


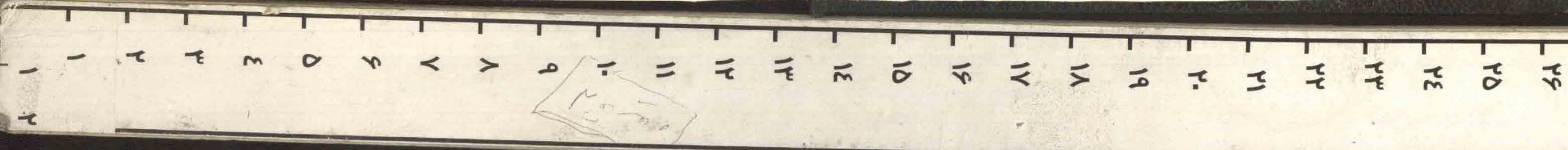
برائے
شیخ خیر

کتابخانه مجلس شورای ملی		کتاب		سیرالعیان الی الطار	
مؤلف		موضوع		شماره ثبت کتاب	
شماره قفسه				۸۱۸۰۶	

اداره	۳۱۸
-------	-----

۱	هیئت مدیره
۲۱۸	

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: <u>سرالعمار الی الممار</u>	شماره ثبت کتاب:
مؤلف:	۸۱۱۰۶
موضوع:	
شماره قفسه:	



پانزدهمین رشته از انتشارات مجله ادبی نسیم صبا

سیرالعباد الی الی الی الی
حکیم سنائی غزنوی



باهتمام این بنده
حسین کوهی کرمانی
مدیر مجله نسیم صبا

با تصحیح و مقدمه
استاد دانشمند آقای سعید نفیسی

قیمت پنج ریال

محل فروش } کتابخانه مؤسسه دانش
 } شاه آباد کتابخانه ترقی
 } لاله زار کتابخانه طهران

تیر ماه ۱۳۱۶

چاپخانه « آفتاب » تهران

اهدائی رهبری

به کتابخانه محترم مجلس شورای ملی

۸۱۱۰۵
س. ۵

بنام خدای یکتای بی همتا

تشویق و مساعدتهای معنوی و مادی تنی
چند از دانش پروران فرهنگ دوست باردیگر
این بنده را بر سر شوق آورد که اثر نفیس
ادبی دیگری بجامعه علم و ادب تقدیم دارم و آن
مثنوی سیر العباد الی المعاد است که یکی از
مثنوی های عرفانی یگانه شاعر و سخن سنج
ایران ابوالمجد مجدود بن آدم متخلص بسنائی
بشمار میرود این منظومه که اندکی از اوصاف
آنها در مقدمه که دانشمند محترم آقای سعید
نفیسی نوشته اند میخوانید. پانزدهمین اثر ادبی

۱- خلنامه کوهی تصنیف نگارنده فرهاد و شیرین وحشی
باقی کرمانی - روضة الانکار خواجوی کرمانی - منتخب
غزلیات خواجوی کرمانی خلد برین و مسطحات وحشی -
گلشن صبا - ترانه های ملی - پیرو جوان میرزا نصیر
اصفہانی - لیلی و مجنون مکتبی شیرازی - لوايح جامی
کلمات علیہ غرآ - چهارده افسانه از افسانه های
روستائی ایران .

(ب)

است که نگارنده به نشر آن توفیق یافته و از
اینکه نشریات این بنده مورد توجه و حسن قبول
علاقتمندان بشعر و ادب بوده است هم شادمان
و هم سپاسگزارم و امید دارم که این
پانزدهمین اثر مورد قبول و توجه دانشمندان و
ادب پروران گردد مخصوصاً اولیاء وزارت معارف
بویژه شخص شخیص یگانه دستور دانش گستر
جناب آقای علی اصغر حکمت گردد.
چه بی شباهت اغراق علاقه که معظم له نسبت
باتمام امور معارفی ابراز داشته و میدارند
مشوق همگان گردیده و میتوان گفت که روحی
تازه و پر نشاط در کالبد علوم و ادب ایرانی
دمیده است .

در خاتمه بر زمه خود فرض میدانم که
از آقای مجید موقر مدیر گرامی نامه روز نامه
ایران و مجله مهر و مهرگان و سرکار سرهنگ
احمد اخگر و آقای حسین آشوری رئیس محترم
مالیه آبادان که از فرط عشق و علاقه بنشر و رواج

﴿ج﴾

آثار گرانبهای ادبی در نشر این منظومه علاوه
بر تشویق معنوی مساعدتهای مادی نیز مبذول
داشته اند سپاسگزارم :

و نیز از دانشمند معظم آقای سعید نفیسی
کاملاً تشکر و امتنان دارم که علاوه بر نوشتن
مقدمه نسخه نفیسی را که از این منظومه داشتند
برای چاپ در اختیار نگارنده گزاردند و خود
نیز از بذل جهد در تصحیح این نسخه خود داری
نفرمودند .

بتاریخ تیر ماه ۱۳۱۶

حسین کوهی کرمانی مدیر مجله ادبی نسیم صبا



سنائی غزنوی

ابوالمجد مجدود حسن بنی آدم سنائی
غزنوی از بزرگان شعرای ایران و یکی از
بزرگترین سخن سرایان اواخر قرن پنجم و اوایل
قرن ششم بوده ، در زمان خویش منتهای شهرت
وعظمت را داشته و محسود همکاران خود بوده
است و بسیاری از سرایندگان نامی از آن جمله
سوزنی برو رشک می برده اند و در نزد برخی
دیگر از معاصرین خود بسیار محترم بوده است
ظاهراً قسمت اعظم زندگی خود را در مولد خویش
شهر غزنین گزرانده و چندی نیز در بلخ زیسته
است . نخست شاعر دربار علاء الدوله مسعود
بن ابراهیم بن مسعود غزنوی (۴۹۲-۵۰۸)
معروف بسطغان مسعود دوم و پسرش یمن الدوله
بهرامشاه بن مسعود بن ابراهیم (۵۱۱-۵۵۲)
بوده است و چنانکه تذکر نویسان نوشته اند پس

از چند حالی در وی پدید آمده و روی از مدح پادشاهان و زندگی دربار در کشیده و بگوشه نشینی مایل گشته است و از آن پس در حلقه تصوف در آمده و در پایان عمر خود از معاریف متصوفه عصر خویش بشمار رفته است، بهمین جهت آثار وی بدو قسمت منقسم میشود، يك مقدار قصاید و غزلیات است که بسبك شعرای خراسان و مخصوصاً فرخی و منوچهری در مدایح و تشبیب و مناظر طبیعی سروده و مثنوی کار نامه بلخ در هزل است و قسمت دیگر قصاید عارفانه و مثنویهای عرفانی او حذیقه الحقیقه و سیر العباد الی المعاد و طریق التحقیق اوست که از قدیم ترین آثار کامل شعرای متصوف ایرانست و بزرگان عرفائی که پس از و آمده اند چون عطار و جلال الدین بلخی آنرا تجلیل کرده اند.

از جزئیات احوال او بیش ازین اطلاعی نیست و در تاریخ وفات وی نیز اختلاف بسیارست

زیرا که از ۵۲۵ تا ۵۷۶ نوشته اند. در پایان مقدمه ای که به نشر بر حذیقه الحقیقه نوشته شده چنین آمده است: «این دیباجة ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی قدس الله تعالی روحه و نور ضریحه املا می کرد و امیر سید ابو الفتح فضل الله بنی طاهر الحسینی رحمة الله علیه بنوشت و او در تب بود که املا کرد از بامداد روز یکشنبه و یازدهم ماه شعبان سال به پانصد و بیست و پنج از هجرت مصطفی صلوات الله وسلمه و علیه چون نماز شام بگزارد آخر ترین سخنی که بگفت این بود: کرم توحکم من بس و خالی کرد بکوی نوآباد در خانه عایشه نیکو رحمة الله علیه» با آن تفصیل بسیار شکفت است که در مثنوی طریق التحقیق که از نظم سنائی است آن بیت دیده می شود:

پانصد و بیست و هشت آخر سال

بود کین نظم نغز یافت کمال

و ازین قرار سه سال پس از آن تاریخی
که برای مرگ او معین کرده اند این مثنوی را تمام
کرده است. دیگر آنکه اشعاری بسنائی نسبت
می دهند که در مرثیه معزی سمرقندی شاعر
معاصر خود سروده است و اگر وفات معزی را
دو سال ۵۴۲ بدانیم باز هفده سال پس از ۵۲۵
که گویند سال وفات وی بوده زیسته است. برای
رفع این اشکال یا باید گفت تاریخی که با کمال
صراحت با تعیین روز و ماه و سال در دیباچه
حدیقه است درست نیست و آن بسیار بعید می نماید
یا اینکه تاریخ طریق التحقيق را جعلی و الحاقی
بدانیم و تاریخ رحلت معزی را چنانکه ظاهر
امر حکم می کند از ۵۲۰ یا نین تر ندانیم: در
هر صورت مسلم است که سنائی بسن پیری رسیده
بود چنانکه در همان دیباچه حدیقه گفته است
« اینک مدت چهل سال است تا قناعت توشه من
برده است » و چون می دانیم که از آغاز عمر

روی از جهان نکشیده است در اواسط عمر توبه
کرده ناچار می بایست تقریباً هفتاد سال عمر کرده
باشد و بدین حساب در اواسط قرن پنجم و در
حدود ۴۵۰ یا ۴۵۵ ولادت یافته است. نکته
دیگر که نیز مسلم است آنست که در غزنین در
گذشته و همانجا مدفون شده چنانکه هنوز قبر
او در غزنین زیارتگاه است.
سنائی شعر بسیار گفته است و آنچه از
آثار او اینک رواج دارد نزدیک به بیست و پنج
هزار بیت است بدین قرار:
۱- دیوان قصاید و غزلیات که يك بار
در طهران و يك بار در بمبئی چاپ شده و نزدیک
یازده هزار بیت است.
۲- مثنوی حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه
که نزدیک یازده هزار بیت است و کتابیست که
بواسطه پر مغزی در زبان فارسی نظیر ندارد و
یکی از شاهکارهای سنائی است و مشتمل بر ده باب

ط *

است و در آذر ماه ۵۲۴ بنظم آن آغاز کرده و در دی ماه ۵۲۵ از نظم آن فارغ آمده است و چندین بار در طهران و کلکته و بمبئی چاپ شده و پس از فراغت از نظم آن سنائی خود هزار بیت از آن انتخاب کرده است که باسم هزار بیت سنائی معروفست و بنام لطیفه العرفان در ۱۳۱۷ در طهران چاپ شده. این منظومه را جلال الدین بلخی در مثنوی خود الهی نامه نامیده است.

۳- مثنوی طریق التحقيق بهمان وزن حدیقه که تقریباً نهصد بیت است و چنانکه پیش ازین اشاره رفت در خاتمه آن بیتی است که تاریخ اتمام آنرا ۵۲۸ معین می کند و این مثنوی نیز در طهران در سال ۱۳۰۹ چاپ شد.

۴- مثنوی حاضر یعنی سیر العباد الی المعادو بیش از هفتصد و هفتاد بیت است و بر همان وزن حدیقه

ی *

است و تا کنون چاپ نشده بود و درین صحایف انتشار می یابد.

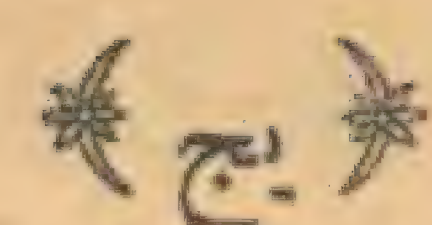
مثنوی کارنامه بلخ که آن نیز بر وزن حدیقه و نزدیک چهار صد و شصت بیت دارد و آنرا در وصف دربار سلطان مسعود و درباریان وی از راه هزل سروده است و از همین جا میتوان پی برد که از آثار نیمه اول زندگی او و از زمانه ایست که شاعر در بار بوده است و چون پادشاه مزبور در ۵۰۸ مرده است ناچار آن مثنوی را پیش از ۵۰۸ سروده، آن مثنوی تا کنون چاپ نشده و نسخه آن کم یابست.

گذشته ازین پنج کتاب که بدستست يك مثنوی عقل نامه و يك مثنوی عشق نامه در تذکره ها بوی نسبت می دهند که تا کنون ندیده ام و کسی از آن نشان نداده و چیزی نقل نکرده است. در رساله تشریح از سنائی بدست است یکی

همان مقدمه حدیقه است که در دم مرگ املا کرده و ابو الفتح فضل الدین طاهر حسینی نوشته است و محمد بن علی الرقایا محمد بن علی بن - الرفا (بسته باختلاف نسخ) که بحکم بهرامشاه حدیقه را مرتب کرده است آن را در صدر حدیقه قرار داده و چنانکه گذشت با چاپ بمبئی حدیقه انتشار یافته است. دیگر رساله ایست بنثر که برای مقدمه دیوان خود نوشته و چون با بعضی نسخه های حدیقه هم توأم است بمقدمه قدیم حدیقه معروفست و شکی نیست که از خامه سنائی است و در نهایت فصاحت و استادی نوشته شده و در آن مقدمه از فضایل شعر و شاعران و فرزندان داشتن خود سخن می راند و اشعار خویشتم را بر فرزندان برتری می نهد و آنها را وسیله جبران بی فرزندی خود قرار میدهد:

اما نسخه حاضر یعنی مثنوی سیر العباد الی المعاد که پس از حدیقه بر مغز ترین و

بهترین مثنویات اوست ندانم با هم جلالت قدرتی که دارد تا کنون بچه سبب انتشار نیافته بود. اساس این چاپ از روی سه نسخه فراهم شده است: نخست نسخه ای که در مجموعه ای کهن از اواخر قرن هشتم یافتم و نزدیک ۲۵۰ بیت از پایان مثنوی را نداشت. دوم نسخه دیگر در سفینه ای که در اواخر قرن یازدهم در حدود سال ۱۰۸۰ فراهم شد و آن نیز بی پایان صحیفه ۵۰ از چاپ حاضر توقف می شود ناقص است سوم نسخه کاملی در مجموعه ای از مثنویات سنائی شامل حدیقه و طریق التحقیق و سیرالعباد و کارنامه بلخ و آن دو رساله نثر متعلق بشاعر مفلق و ادیب نامی آقای ملک الشعراء بهار که بخط نسخ تعلیق خوش در ۱۲۶۲ قمری نوشته شده است. این سه نسخه را با یک دیگر مقابله کردم و اصلاحات و حواشی و توضیحاتی که لازم بود در ذیل هر صحیفه یادداشت کردم و هر



چاکه اختلافی بود آن نسخه را که معتبر تر بود
در متن گذاشتم و نسخه بدل را در حاشیه ضبط
کردم و چنانکه امروز در نظر بینندگان جلوه
می کند فراهم خواهد شد. از تصحیح جزوه
اول این کتاب آن دقتی که لازم بود بکار نرفت
و چند غلط مطبعه از نظر گریخته است و در
غلطنامه جداگانه تصحیح شد و از خوانندگان
نیاز دارم که پیش از خواندن اصلاح نمایند.

طهران خرداد ماه ۱۳۱۶

سعید نفیسی



یازدهمین رشته از انتشارات مجله ادبی نسیم صبا

سیرالعباد الی المعاد

حکیم سنائی غزنوی

باهتمام این بنده

حسین کوهی کرمانی

مدیر مجله نسیم صبا

با تصحیح و حواشی

استاد دانشمند آقای سعید نفیسی

چاپخانه «آفتاب» طهران

مرحبا ای برید سلطان و ش^۱
تخت از آب و تاجت از آتش
ای به از خاک و خاک را فراش
وی تو از آب و آب را نقاش
ای بهنگام خوبی و زشتی
سابق ابر و قائد کشتی
با تو از قوت هیولانی
ستد و داد روح حیوانی
آتش از تو چو بسدین خرمن
آب با تو چو زمربین جوشن
مایه خشکی و قابل نم
پدر عیسی و مرکب جم
باغ را هم تو پشت و هم روئی
شاخ را هم تو دایه هم شوئی
کنی از جنبشی که خواهی تو
روی دریا چو پشت ماهی تو

۱- خطاب بیاد

روح را مانی از چه پستی تو
کس نبیند ترا و هستی تو
جنبش تو چو مرگ بی با کست
زان بهر خانه ایت ره پا کست ۱۰
برشوی تا اثیر و برنشوی
بگذری تا محیط و تر نشوی
با تو هم گام تست پای همه
بی تو هم نام تست جای همه
قلم جنبش و قوف توئی
تخته اول حروف توئی
محدثی و گو اجالات تست
محدثی حجت استحالت تست
در گلین کور و آتشین تابوت
جان مارا ز تست قوت و قوت ۱۵
گاه تاجی و گاه سریر شوی
گاه اخضر^۲ گهی اثیر شوی

۲- مراد آنست که شعرا آنرا قبه خضرا و گنبد اخضر گفته اند.

گاه خریشته بر غدیر زنی
 که کله گوشه بر اثیر زنی
 از تو پا کست جای مسکن گل
 چون گریبان سرو دامن گل
 که بنسیان ز گل نگینه کنی
 که بدی ز آب آبگینه کنی
 نیر گل چند بر نشانه زنی
 ۲۰ زلف شمشاد چند شانه زنی
 چند فراش کوبها باشی
 چند نقاش رویها باشی
 چند گردی بسان بی ادبان
 کرد هنگامه های بوالعجبان
 تا کی از قوت خسان بوذن
 تا کی از نمک نا کسان بوذن
 گرچه سیاح کوه و جیحونی
 ورچه مساح ربع مسکونی
 ورچه پیموده ای ز چالا کی
 ۲۵ شیب و بالای کرّه خاکی

برهان يك ره ای فریشته وش
 خویشتن را ز آب و از آتش
 لگدی بر اثیر و دریا زن
 خیمه بر تارك ثریا زن
 يك زمان از زبان بینش من
 گوش کن رمز آفرینش من
 تا بدانی که هر چه رام نه اند
 همگی چون تو با دنام نه اند
 آغاز ترکیب و ترتیب صورت انسانی
 وصفه روح نامیه
 دان که در ساحت سرای کهن
 ۳۰ چون تهی شد زنی مشیمه کن
 سوی پستی رسیدم از بالا
 حلقه در گوش زاهدطوا منها
 دایه ای یافتم قدیم نهاد
 بوده با جنبشی فلک همزاد

۱- اشاره است باین آیه: قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَاَمَّا يَاتِيْنَكُمْ
 مِنْهُ هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَاىَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ
 يَحْزَنُوْنَ (سورة البقره، آیه ۳۶)

کننده پیری چو چرخ پرمایه

بی خبر ز آفتاب و از سایه

پیشوا بوده نوع عالم را

دایگی کرده شخص آدم را

حیوان را برتبت و مقدار

دایه و بطخی و خوانسالار ۳۵

این چنین دایه از کرانه مرا

تربیت کرده مادرانه مرا

کاؤلین مایه تناسل بود

جزوهای بنات را کل بود

نقش نوشاد را^۱ ازو شادی

سرو آزاد زو باآزادی

گلبنان زو گشاده خد بودند

سروها زو کشیده قد بودند

زو کشیده گشاده شد بهسار

۴۰ پنجه سرو و چهره گلنار ۴۰

گوهری را که چرخ والا کرد

جنبش او بلند بالا کرد

۱- نوشاد نام شهر است که مردم آن بزیبائی معروف بوده اند.

جوبهائی که خازن آبند

الف و نون جمع ازو یا بند

گرچه دراصل کودکی بودم

نزد او چوب و نی یکی بودم^۱

چون گیا بی خبر همی خوردم

یا گیا همسری همی کردم

این چنین دایه پیش هر هستی

جلوه کردی مرا بهر دستی ۴۵

اولین سبز بافت کسوت نی

بعد از آن اهل ساخت خلعت نی

۱- اشاره است بدین عقیده ای که در میان حکماء عرفای ایران رواج داشته که انسان نخست جماد بوده و سپس نامی و بنات شده و سپس حیوان شده و از حال حیوانی بحال انسانی در آمده است و در همین معنی جلال الدین بلخی در مثنوی فرماید: از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم بحیوان سرزدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی زمردن کم شدم حمله دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایک بال و پر وز ملک هم بایدم جستن زجو کل شی هالک الا وجهه بار دیگر از ملک قربان شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم پس عدم کردم چون ارغنون گویدم کاتا الیه واجعون

چون بریدم ز سبز و لعل امید
 باز دادم یکی قماط^۱ سپید
 چون دریدم قماط سیمایی
 دوخت بازم قبای عنابی
 ساخت زان پس مرا بمستوری
 کرته^۲ عودی و حجره کافوری
 حجره ای پر زدیو هفت سری
 شش سوی و چار بخش و پنج دری^۳
 دری از سیم و جزع و بیجاده
 زان یکی بست چار بگشاده
 چون درون از لباس تن پرداخت
 از برون حجره غلافی ساخت
 پس مرا از برای هر نه برخ
 کرد نه ماه جلوه بر نه چرخ

- ۱- قماط بکسر اول بمعنی کهنه ایست که در قنداق کودک گذارند.
- ۲- کرته بضم اول و سکون دوم بمعنی پیراهنت
- ۳- جزع بفتح اول و سکون دوم سنگی است که بفارسی مهره
 یمنی و بتازی حرز ایمانی نامند.

دست آخر که جلوه گشت تمام
 شربتیم خانه کرد و جامه طعام
 چون قوی بیخ گشت بنیادم
 پس بشهر پدر فرستادم

۵۵
**صفة روح حیوانی و طبیعی و نفس و آمیزش
 عقل در وی**

یافتم بر کران روم و حبش
 شهری اندر میان آتش خوش
 از برونش نو و درویش مسن
 تربتش حادث و حواش عفن
 رستمی هاش سرنگون از تاب
 همچو سایه درخت بر لب آب
 میوه دارانش چون دل دانا
 شاخ در شیب و بیخ در بالا
 ساخته خیمها ز باد و تراب
 میخها ز آتش و طناب از آب
 ساختش کشتی و سیاحت را
 راحتش کشتن و جراحت را

ملکی با دو روی و باده سر
اصل او از دو مادر و دو پدر
پنج ازو منهیان^۱ گردونی
پنج ازو مشرفان هامونی
ظاهرش نور پاک و باطن نار
از درونش گل و برونش خار^۲
عدل ایشان بقای پیوندست
جور ایشان فنای فرزندست
زورش از عدل و پایه گوهر
ضعفش از ظلم مادران و پدر^۳
نقطه را چون اسیر دور کند
این سریرت نگر که جور کند
سیرت عدل چیست آبادی
صورت هرک چیست بیدادی

۱- منهی بمعنی خبر گزار و خبر رسانست .

۲- خ :

ظاهرش نور و باطنش نارست از درون يك تن از برون چارست

۳- خ :

زورش از عدل و مایه گهر است ضعفش از ظلم مادر و پدرست

ذات اشراق و مایه اشراق
داده علم و زاده انصاف
جامه حرص و نفس و کینه و کام
جان دیو و بهیمه و ددو دام
مایه زو یافتند و قوت و هوش
دست و چشم و زبان و بینی و گوش
لشکر او همیشه پر شر و شور
دیو و دد بود و وحش و مرغ و ستور
در میان داد راستی دارد
بیند آن کس که داد بگزارد^۱
داد بی راستی الف دد بود
باد بی قامت الف بد بود
که بصورت پدر شود مادر
گاه مادر شود بچهر پدر
سبز جامه بهار از انصافت
زرد چهره خزان از اسرافت

۷۵

۱- خ : بنگارد

نکنند جز بیخ عدل درنگ
 میخ این خیمهای مینارنگ
 زیرك این خرده نيك بیسندد
 ليك ابله برین سخن خندد
 عاملانش سه نار و نور و ظلم
 مرکبانش^۱ دواشهب و ادهم
 عاملانش نظر نگار^۲ همه
 ۸۰ مرکبانش سوار خوار همه
 تلف عاملانش داده او
 علف مرکبانش زاده او
 حاکمش هم ندیم و هم نقاش
 خازنش هم حکیم و هم فراش
 چون مرا با امیر کون و فساد
 آشنا کرد صاحب استعداد

دیدو پذیرفت و مایه داد و نواخت
 برگ و ترکیب نقش حجره بساخت

۱- خ : بارگیرش

۲- خ : امل نگار

چون در و حد حجره را بشمرد
 رفت و از بهر مصلحت بسپرد ۸۵
 چار حد را بهفت صاحب حلم
 پنج در را بینج طالب علم
 دیده حال بین چو بگشادم
 چون ستوران بخوردن استادم
 جوق^۱ دیو و ستور می دیدم
 کله شیر و کور می دیدم
 همه غمناك طبع و خرم دین
 همه بسیار خوار و اندك بین
 همه را حرص و کام آزدن
 ۹۰ همه را فعل خفتن و خوردن
 در سفر ماه و سال چون نسناس
 ليك بر جای همچو گاو خراس^۲

۱- جوق وجوقه بفتح اول و سکون دوم بمعنی گروه و دسته ای
 از مردم باشد و ظاهراً از جوق فارسی گرفته شده .
 ۲- خراس بمعنی آسیا بیت که با ستور بگردد : مرکب از
 خر و آس

گرچه بسیار ره نوشته بود
 کرد بر کرد خویش کشته بود
 نی چو دیو و ستور و چون دد و دام
 مایل جابه و خورد و خفتن کام
 کرد صحرا و کوه می کشتم
 زآن ستوران ستوه می کشتم
 راست خواهی مرا درین منزل
 سیر شد زین گرسنه چشمی دل ۹۵
 زانکه حس از برای بالا را
 بستو بود نفس گویا را
 آن زمانی که چهره بنمودی
 زین زمینم بجمله بر بودی
 زین همه جستتم امان کردی
 وز زمینم بر آسمان کردی
 لیک چون زی نهاد خود شدمی
 همچو دیو و ستور و دد شدمی
 آخشیجم بتخت می راندی
 فطرتم سوی فوق می خواندی ۱۰۰

۱- آخشیج بسکون دوم بمعنی عنصرت .

من بمانده درین میان موقوف
 مقصدم دور و راه نیک مخوف
 خانه پردود و دیدگان پردرد
 راه پرتیغ و تیر و من نامرد
 خیره ماندم که علم و زور نماند
 راهبر جز ستور و گور نماند
 نی مرا علم و اجتهادی بود
 نه بر اینهام اعتمادی بود
 راهبر چون ستور و گور بود
 منزل خوشتر تو گور بود ۱۰۵
 زآن چرا گاه راه بر کشتم
 عاشق راه و راهبر کشتم
 روز آخر برآه باریکی
 دیدم اندر میان تاریکی
 صفة نفسی عاقله و عقل مستفاد
 پیر مردی لطیف و نورانی
 همچو در کافری مسلمانی

شرم روی و لطیف و آهسته
چست و نغز و شگرف بایسته
زمنی از زمانه خوشروتر
کهنی از بهار نو بو تر ۱۱۰
همه دیده درون يك صفتش
همه دل هفت عضو و شش جهتش
گشته از نور صفوت قدمش
شانه پشت آینه شکمش
سر آفاق بود و پای نداشت
علت جای بود و جای نداشت
گفتم ای شمع این چنین شبها
وی مسیحان این چنین بتها
این چه فرو کمال والائیت
وین چه لطف و جمال و زیبائیت ۱۱۵
گاه جویای پای چون تو نهیست
خاك تیره چه جای چون تو مهیست
بس گرانمایه و سبك باری
تو که ای گوهر از کجا آری

گفت من برترم ز گوهر و جای
پدرم هست کار دارخدای
اوست کاول نتیجه قدمست
کافئات سپیده عدمست
علت این سرای و این فرش اوست
شبهت استوا علی العرش اوست ۱۲۰
عرش او پایمال هردون نیست
فرش او دست باف گردون نیست
او همی بافد از برای شما
در فنای بقا قبای شما
من بفرمان او بمانده ز من
در چنین تربت و هوای عفن
از پی مصلحت نه از پی جهل
مانده در بند يك جهان نا اهل

- اشاره است باین آیه : إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ
الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ
(سورة الاعراف آیه ۵۲)

ورنه کی بودی آخر ارزانی
 پادشا زاده ای بسکبانی ۱۲۵
 زشت نبود برای باز پسی
 هم نفس جبرئیلی و مکسی^۱
 از تو پرسم توان بد اندر تك
 با چنین يشك^۲ هم طویله سك
 گفتمش هیچ هست ازینها سود
 گفت آخر چه سود خواهد بود
 کازری راز دست جوقی عور
 یوسفی راز عشق مشتی کور
 قدر عیسی کجا شناسد خر
 لحن داود را چه داند کر ۱۳۰
 گوهری در غبار ره مانده
 یوسفی در نشیب چه مانده
 خوش کجا باشد ارچه دارد زور
 زنده ای با دو مرده در يك گور

۱- خ ، جبرئیل با مکسی

۲- يشك بفتح اول و سکون دوم چهار دندان پیشین درندگان باد

راند زین سان هزار نکته ژرف
 که نه صوتش بکار بود و نه حرف
 گفتم ای خواجه سخن پرداز
 در سخن کوت حرف و کوت آواز
 گفت کین رنگها ز بهر شماس
 حرف و آواز رسم شهر شماس ۱۳۵
 حرف و صوت از ولایت جهلند
 هردو در صدر علم نا اهلند
 از شما شد چو شکل موی سخن
 وز شما شد سیاه روی سخن
 که همی اصل او ز نیکوئی
 می نبینید بی سیه روئی
 ای تو از زیر این کبود حصار
 دسته گل نموده بسته خار
 راه سوی معاد باید تافت
 کین معاش از معاد باید یافت ۱۴۰

۱- خ ، لحن ه

هرچه مساح اوشب و روزست
 زشتی آموز و زندگی سوزست
 سوی شهر قدم قدم بگذار
 خانه استخوان بسک بسیار
 با خری در مجال^۱ چون باشی
 با سکی در جوال چون باشی
 خرنه‌ای کاهدان چه خواهی کرد
 سک نه‌ای استخوان چه خواهی کرد
 از نباتی ملک توانی شد
 وز زمین بر فلک توانی شد ۱۴۵
 دست در دامن حکیمی زن
 پای بر قوت بهیمی زن
 رغم مشت بهیمه و ددرا
 وارهان هم مرا و هم خود را
 دست ازین خورد و خواب کوته کن
 گام در نه حدیث در ره کن

۱- مجال بمعنی میدان جنگ

توشه تودرین ره ناخوش
 چون شتر مرغ نیست جز آتش
 آتشی نی که ناتوانی ازوست ۱۵۰
 آتشی کاب زندگانی ازوست
 یار باشم چو رای داری تو
 دست گیرم چو پای داری تو
 شاخ من گیر تا بری گردی
 پای من باش تا سری گردی
 هم بدین پای سرفراز شوی
 هم بدان دیده چشم باز شوی
 من بسازم چو مار پای ازدم
 تو نداری دو چشم چون کژدم
 چون بدیدم براه زرق خودش
 هودجی^۱ ساختم ز فرق خودش ۱۵۵
 سر خود را بر ااق او کردم
 جان خود را وثاق او کردم

۱- هودج بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم کجاوه ای که

بر شتر بندند.

هردو کردیم سوی رفتن رای
 او مرا چشم شد من اورا پای
 او مرا یار و من ورا مونس
 من و او همچو ماهی و یونس
 روز اول که رخ بره دادیم
 بیکی خاک توده افتادیم
صفة جوهر خاکی و آنچه نتایج اوست
 خاکدانی هوای او ناخوش
 ۱۶۰ نیمی از آب و نیمی از آتش
 تیره چون روی زنکیان از رنگ
 ساختش همچو چشم ترکان تنگ
 کرک دیدم قتاده در تک و پوی
 همه آهن دل و خماهن روی
 اندرو يك رمه سگ آسوده
 لب زمر دارو روده آلوده

۲- خماهن بضم اول مرکب از خم و آهن سنگ سخت تیره
 رنگیست که سرخی مایل باشد و سنگ سماق خوانند.

موش چون گربه طفل خوار درو
 مار چون خوك ثفل^۱ خوار درو
 گه درو دیو سگ سوار شدی
 ۱۶۵ گاه کژدم طبیب مار شدی
 خوك دیدم بر آن کره سالار
 عملش اندک و خورش بسیار
 خادمش را چو وقت خوان بودی
 مطبخی دایه سگان بودی
 خود بخود نقش دیو می کردند
 خود ز بیمش غریو می کردند
 از پی عشق صورت لارا
 قبله ای ساخته چلیپا را
صفة خیال تیره و صفة بخل
 همه سرپیش در فکنده چو چنگ
 همه واپس رونده چون خرچنگ ۱۷۰

۳- ثفل بضم اول و سکون دوم و سوم لای و لجن باشد.

همه درویش و طببله^۱ پردینار
 همه ناهار^۲ و خانه پر مردار
 هیچ او بار بار چندان نی
 خانه پر استخوان و دندان نی
 بهر آن تا چرا نماید رنگ
 همه با سایه خود اندر جنگ
 وز پی آنکه چون فشاند نور
 همه از آفتاب و مه رنجور
 افعی دیدم اندر آن مسکن
 یکسر و هفت روی و چار دهن ۱۷۵
 هر دمی کز دهن بر آوردی
 هر کرا یافتی فرو خوردی
صفة صورت مرگ و فساد طبیعت
 گفتم ای خواجه چیست این افعی
 گفت کین نیم کار بو یحیی^۳

- ۱- طببله بفتح اول و سکون دوم تغته ای که متاع خود را بر آن بگسترند .
 ۲- ناهار بمعنی ناشتا است .
 ۳- ابو یحیی کنیه عزرائیل است .

زانکه این مار کاروان خوارست
 راه خالی ز بیم این مارست
 بی من اردست یافتی بر تو
 نیز نوری نتافتی بر تو
 همچو من زشت و ناخوشت کردی
 مایه درد و آتش کردی ۱۸۰
 هفت عضو بچار که دادی
 چار جزوت بهفت مه دادی
 بردی این افعی از تو بهره خویش
 لیک چون با منی ازو مندیش
 که یکی نور من بدو سد اوست
 نظر من بدو زمرّد اوست^۱

- ۱- اشاره بدین نکته است که می گفتند چون زمرّد برابر دیده افعی برند دیده او برآید و بترکد ، چنانکه جلال الدین بلخی در مثنوی گوید :
 مال چون مارست و این چاه ازدها سایه مردان زمرّد این دو را
 زان زمرّد مار را دیده جهد کور گردد مارو رهرو وارهد
 و عسجدی در مدیحه گفته است :
 اگرچه دیده افعی بخاصیت بجهد
 بدان گهی که زمرّد بدو بری بفراز
 من این ندیدم و دیدم که خواجه دست بداشت
 برابر دل من بترکید چشم نیاز

این بگفت و بتوده رخ بنمود
 چون مر او را بدید افعی زود
 چون سگان پیش او بخفت و بخفت
 راه ما را بدم بر رفت و بر رفت ۱۸۵
 صفة صورت کینه
 چون از آن کلبه رخ بره دادیم
 بیکی وادی اندر افتادیم
 دیو دیدم بسی در آن منزل
 چشم در کردن و زبان در دل
 دل چو کام سهند^۱ پیرسندان
 تن چو کام نهنک پردندان
 همچو مال یتیم بیرون خوش
 لیک هنگام آزمون آتش
 آهن و سنگ هریکی بدرنگ
 دل پر آتش بسان آهن و سنگ ۱۹۰

۱- کوه سهند نزدیک تبریز.

فعلشان با همه ز بد گهری
 از درون تیغی از برون سپری
 صفة صورت طمع
 چون از آن قوم بدکنش^۱ رقتیم
 بدگر منزل وحش^۲ رقتیم
 دیو لاخی^۳ بدیدم از دوده
 قومی از دود دوزخ اندوده
 وحشیان سیه چوماغ^۴ و چومبغ^۵
 همه بر تیغ^۶ که چو گوهر تیغ
 همه ساکن چو حس بی خبران
 همه حیران بیک دگر نگران ۱۹۵

۱- بدکنش بمعنی بد کردار است و کنش اسم مصدرست از فعل کردن.

۲- وحش بفتح اول و سکون دوم بمعنی خوفناک است.

۳- دیو لاخ بمعنی جای دیوان باشد.

۴- ماع مرغابی سیاه وحشی است.

۵- مبغ بمعنی بخار انبوه و ابرست.

۶- تیغ درین مورد بمعنی قلعه کوهست.

همه پر باد همچو نای انبان^۱
 همچنو با سه کردن و دودهان
 کپیانی^۲ درو دونده بتک
 سرود مشان بسان روبه وسک
 باد پیمای و گر چو نای و چو چنگ
 سردو زرد و گران چو مردا سنگ^۳
 همه سرچشم گشته نرکس وار
 همه تن دست رسته همچو چنار
 همچنان هردو درنشیب و فراز
 هردو پا کرده پیش خلق دراز ۲۰۰
 گند بینان تیز خشم همه
 تیره رایان خیره چشم همه

- ۱- نای انبان یکی از آلات موسیقی است و آن انبانی باشد که بر یک سر آن پنجه‌ای وصل کرده‌اند و آن پنجه سوراخی چند دارد آن انبان را یرباد کنند و در زیر بغل گیرند و خوانند و رقصند و نوازند (برهان قاطع)
- ۲- کپی بفتح اول و کسر دوم مشدد و غیر مشدد میمون است.
- ۳- مردا سنگ و مردار سنگ بضم اول جوهریست که از سرب سنگ سازند و در مرمرها بکار برند (برهان قاطع)

دیده پر خشمهای حرمت شوی
 روی پر دیده های روزی جوی
 دیده ها شان بوعده همچو نگین
 آبخور شان ز روی همچو زمین
 يك رمه با شکونه^۱ و مدهوش
 کرده در کار کفش عورت پوش^۲
 تن نازك بسان نی کردم
 تا چنین پشته زیر پی کردم ۲۰۵
 مانده گشتم زیای و ازدیده
 شانه نو بود و موی ژولیده
 پیش از آن کان طریق ببریدم
 زان جوان بخت پیر پیر رسیدم
 گفتم این خطه را که پر خطرست^۳
 هست خصمی بلند گفتا هست

- ۱- باشگونه بمعنی باژگونه و واژگونه است.
- ۲- عورت پوش ظاهراً بمعنی فوطه است.
- ۳- خ ؛ که مر این خطه را برین خط پست.

صفة صورت بخل

خصم او هندو است دور اندیش
 خرفی^۱ صد هزار سالش بیش
 گرچه دهقانی چنین دارد
 حجره در چرخ هفتمین دارد ۲۱۰
 گرچه جلدست گاه دهقانی
 ورچه چیره است وقت چوپانی
 لیک چون در کف آورد شاهین
 رخ ترش گردد و علف شیرین
 گنده پیر است نیز دست و حرون
 زشت روی و پلید مایه و دون
 هم سجیت^۲ مزاج او بامرک
 لیک ازو کار زندگان با برک
 صفة جوهر آب
 باز دندان کنان^۳ از آن صحرا
 برسیدیم تا لب دریا ۲۱۵

- ۱- خرف بفتح اول و کسر دوم پریشان گفتار .
- ۲- سجیت بفتح اول و کسر دوم مشدد بمعنی طینت و طبیعت است .
- ۳- خ ؛ دل دل کنان .

من ز نری در آن مهیب مقر
 خشك ماندم چو راه دیدم تر
 گفت همراه که يك سخن بشنو
 آنکهی دل قوی کن و در رو
 گر همه راه نیل شد بدرست
 غم مخور موسی و عصا با تست
 با تو زین جا که مکر بدخواهست
 زین سه منزل سه دیو همراهست
 گر نخواهی همی مفاکی را
 بند بر نه سه دیو خاکي را ۲۲۰
 بایدت گر همی ز غرق امان
 هرچه زینجاست هم بدین جامان^۱
 چون ازین مایه صاف گشتی چست
 آنکی پای تو سماری^۲ نست

- ۱- مان امرست از ماندن یعنی بگذار .
- ۲- سماری و سماریه بفتح اول قسمی از کشتی است .

در صفة جوهر باد و آنچه از نتایج اوست

من چو از پیر نکته بشنیدم
در شدم يك جهان جوان دیدم
همه در بند و بند پیدانی
همه دیوانه کیش و شیدانی
همه بی آگهی چو موش از خاد^۱
همه سرمست همچو شاخ از باد ۲۲۵
همه رنجور و هیچ کاری نه
همه حمال و هیچ باری نه
همه حیران و لیک نر علمی
همه ساکن و لیک نر حلمی
همه فرعون شوم گردن کش
زده نقیبی ز آب در آتش
همه لب بر گشاده همچو صدف
همه سر در کتف کشان چو کشف^۲
همه خرگوش خفته بیدار
همه مصرع مانده در پی کار^۳ ۲۳۰

۱- خاد باز و غلبه اوج است.

۲- کشف بفتح اول و دوم لاک پشت.

۳- همچو مصرع مانده بی کار.

تنشان همچو ساحت ساحل
دلشان همچو باطن باطل
گرچه زین گونه پر شره^۱ بودند
قابل^۲ نقشیند شه بودند
هر نهنگی درو چو کوه بلند
همه حاکم کش و محدث بند^۳
و آن نهنگان درو بامر خدیو
می نخوردند جز فرشته و دیو
چون گذشتم ازین منازل حوت
ارو من همچو موسی و تابوت ۲۳۵
من و را مرکب او مرا هونس
هر دو پویان چو ماهی و یونس
چون از آن سوی تر برون راندم
خشك بر جایگه فرو ماندم

۱- شره بفتح اول و دوم حرص در خوردن.

۲- خ: غالباً

۳- خ: مخنث بند.

زانکه مرخیمه را طناب نماند
 بی سپر پیدش خاک و آب نماند
 گفتمش بر هوا شدن خطرست
 نیست این کار پای کار سرست
 و هم ما فعل پرتواند کرد
 پای در کار سر تواند کرد ۲۴۰
 گفت کاندلر تو راستی زینهاست
 کثری توهم از تری برخاست
 مرد چون تر شود جبان گردد
 تیر چون تر شود کمان گردد
 کوه از چوب خشک در گردد
 کثر کند کودکی چو تر گردد
 مرد تا تر نشد نیارد رنگ
 آینه تر شود که گیرد رنگ
 جزو اینها بکل اینها ده

تا شوی راست همچو ناولک وزه ۲۴۵

۱- خ مردم تر ز محنت آرد رنگ.

چون کمانی نماند رای ترا
 پر برآید چو تیر پای ترا
 آنچه او گفت هم چنان کردم
 پس از آن جایگه روان کردم
 روی دادیم سوی بالا زود
 او و من همچو کرکس و نمرود
 چون تمام این طریق بیریدم
 آنکه از پیر خویش پرسیدم
 کین ولایت کراست گفت آنرا
 که بریدست و پیک سلطان را ۲۵۰
صفة فلك قمر

طبع او همچو آب سرد و ترست
 لیک از آتش بسی رونده ترست
 ملک او که کمست و که بیشست
 زانکه او که پست و که پیشست
 او بفرساید این نفرساید
 او بیفزاید این بیفزاید

اینک این شهر در شمار ویست^۱
خاصه اکنون که کار کار ویست
یارهای چون ز راه بیریدم^۲

ز آتش و آب قلعه‌ای دیدم ۲۰۰

صفة صورت شهوت و نتایج او و قوای شهوانی

قلعه‌ای در جزیره‌ای اخضر

و ندر آن جادوان صور تگر

از دها سر بدند و ماهی دم

لیک تنشان بصورت مردم

سرشان چون سرستوران چست

پایشان همچو پای موران مست

تنشان همچو باغ خرم و خوش

پایشان ز آب و فرقشان ز آتش

گرهی پنجه کرده چون سر شست

گرهی ماهیتی رعاده بدست^۳

۱- خ: خنک آن کس که در شمار ویست.

۲- خ: او بگفت این و راه بیریدم.

۳- ماهی رعاده (سمکه رعاده) بفتح اول و سکون دوم مشدد
قسمی از ماهیست که هر که بدست گیرد از آن برق بجهد و دست
را بی حس کند و همان ماهیست که بزبان فرانسه Torpille نامند.

این نمودی ز گلخنی باغی

و آن نمودی تذروی از زاغی ۲۶۰

کهن از سحر نو همی کردند

زشتها را نکو همی کردند

یک جهان داعیه منی دیدم

قبله شان او عیه منی دیدم

کرده پیدا ز بهر غوغا را

حجره خلوت زلیخا را

کرده از نوعها درو پیکر

پس همه جفت جفت ماده و نر ۲۶۰

صفة صورت حرص

بیش دیدم ز قطره ژاله

اندر و سامری و گوساله

هرچه از سیم و زر همی دیدند

چون خدایش همی پرستیدند

۱- منی درین مورد بمعنی کبرست.

۲- او عیه بفتح اول و سکون دوم جمع وعاء بمعنی توبره افزار
و راحله.

هم در آن بقعه حوض سنگی بود
 و بدر آن حوضشان نهنگی بود
 حلق او هفت بود و دندان شش^۱
 سر سوی آب و دم سوی آتش
 دام او قوت نفس دیوان بود
 دم او دام عمر حیوان بود ۲۷۰
 هر چه در دام او در افتادی
 دُم او سوی دَم فرستادی
 خوردنش هیچ برگزار نشد
 يك زمانش ز فرقرار نشد^۲
 هر زمان حلق باز تر کردی
 دم بالا دراز تر کردی
 گر چه او را چو مرگ برک نبود
 خور^۳ او هیچ کم ز مرگ نبود

۱- خ : سر کشیده کشته و ناخوش .

۲- خ : يك زمانش دهن فراز نشد .

۳- خ : جور .

چون علی ز آتش او دلیر شدی ۲۷۵
 همچو خصمش ز خاک سپر شدی
 ماهی جم کمینه مزدورش
 مار موسی کمینه گنجورش
 چون من آن کام و کام^۱ او دیدم
 راست خواهی چنان بترسیدم
 که تنم همچو دل شد از خفقان
 دیده مانند رخ شد از یرقان
 خواست تا او کند سوی من رای
 پیر گفتا^۲ که بر سرش نه پای
 که گر او چند مایه زشتیست
 اندرین منزل او ترا کشتیست ۲۸۰
 سر او چون بزیر شست تو است
 پای بر نه که دست دست تو است
 بیستی بسته کن زبانش را
 پای تو قفل بس دهانش را

۱- کام اول بمعنی دهان و کام دوم بمعنی مراد است .

۲- خ : گفت همزه .

گفت او چون پناه خود دیدم
 پند او شاهراه خود دیدم^۱
 بر سرش رفتم و نرسیدم
 آمدم تا دم و پیرسیدم
 که که بود این که سخت هالك بود
 گفت کین مستح^۲ هالك بود ۲۸۵
 زین بشکرند ساکنان اثیر
 زین ببر کنند خازنان سعیر^۳
 وین خرابات جمله از چپ و راست
 طرفه تر آنکه پارسائی راست
 صفة برجیس
 که همه قاضیان ز دست ویند
 همه ز هاد هم نشست^۴ ویند

۱- خ :

- گفت او چون پناه خود کردم کتف او شاهراه خود کردم
 ۲- مستح بمعنی محرك و برانگیزنده است .
 ۳- سعیر بفتح اول بمعنی آتش و شراره است .
 ۴- هم نشست بمعنی هم نشین است .

داعی هر چه اهل تختست اوست
 داعی هر چه نیک بختست اوست
 بار گیری قوی و نفسانیست
 زانکه هم طبع روح حیوانیست^۱ ۲۹۰
 آن شنیدم جدا شدم ز نهنگ
 دره ای پیش چشم آمد تنگ
 صفة آتش و آنچه ازو زاید و قوه غضبی
 اندرو جادوان دیو نگار
 وندرو کوه کوه کژدم و مار
 دره ای بس مهیب و ناخوش بود
 کژدم و مار و کوه از آتش بود
 تیره رویان تیره هش دروی
 خیره خوبان^۲ خیره کش دروی
 جادوان از حمیم و قطران^۳ مست
 حربه و تیغ آتشین در دست ۲۹۵

- ۱- خ : انسانیست .
 ۲- خ : خیره چشمان .
 ۳- حمیم بفتح اول بمعنی گرمی بسیار است و مراد حمیم و قطران دوزخ است .

نقش نیکو تباه می کردند
 رویه‌اشان سیاه می کردند
 که پری را چو دیو می کردند
 که چو غولان غریو می کردند
 پیش ما کوه بود ز آتش و دود
 که ازو چرخ می دو نیمه نمود^۱
 زیر او جز مغاک و چاه نبود
 وز برش تا بماء راه نبود
 پیر چون دید ترس و اندو من
 گفت هین لا تخف ولا تحزن^۲ ۳۰۰
 بایدت گر ازین مکان^۳ برهی
 زین بخور تا همین زمان برهی
 بخور اکنون ز بهر دارو را
 کژدم و مار و کوه و جادو را

- ۱- خ : که همی چرخ زودو نیمه نمود .
 ۲- یعنی مترس و دلگیر مشو .
 ۳- خ : گرت باید کزین مکان .

کین غذا قوت نهانی تست
 چشمه آب زندگانی تست
 از همه خوردنی درین بنیاد
 این هنی^۱ تر بخور که نوشت باد
 گفتم اینرا گرفتم اربخورم
 ره گرفست کوه چون گذرم ۳۰۵
 گفت جان زین حدیث بی غم کن
 آن همه سوی تست این کم کن^۲
 چون مرا پنداو بگوش آمد
 گرچه خود زهر بود نوش آمد
 در دلم پنداو چو محکم شد
 این همی خوردم آن همی کم شد^۳
 آخر الامر از آن گرامی خوان
 پیش رویم^۴ نه این بماند و نه آن

- ۱- هنی بفتح اول گوارا و سازگار .
 ۲- خ : این همه کم شود تو این کم کن .
 ۳- خ : آن همی خوردم این همی کم شد .
 ۴- خ : چشم .

صفة صورت تكبر

کوه را چون ز بقعه ره کردم
پیش^۱ آن که نکو نگه کردم ۳۱۰
هر چهی بود صد هزار دروی
ددو دیو و ستور مردم روی
در کشیده بخدعه مردم را
شتری کرده شکل کژدم را^۲
چاهها بود بی بن و سرباز^۳
می بر آمد ز هر چهی آواز
این همی گفت چاه چاه منست
و آن همی گفت راه راه منست
این همی گفت کاخ من حرمت
و آن همی گفت باغ من ارمت ۳۱۵

۱- خ : زیر .

۲- خ : سیری کرد شکل آدم را .

۳- خ : چاه پردود آتش و سرباز .

اینست گفتی^۱ شبان این رهمام
و آنست گفتی^۲ خدای این همهمام
در سر افکنده هر یکی راهی^۳
در چنین چاهی این چنین چاهی
شکلشان چون بچشم او دیدم
ز آن خسان لاجرم بیریدم
گفتم این کشور مهیب کراست
زین طرف بیشتر نصیب کراست
صفة بهرام و خورشید

گفت يك نیمه شاه انجم را
و آن دگر صدر چرخ پنجم را ۳۲۰
که ملك را^۴ برین بلند حصار
آن و کیلست و این سپهسالار

۱- خ : این بگفتی .

۲- خ : آن بگفتی .

۳- خ : هر يك از راهی .

۴- خ : پادشاه را .

این کند لقمه لثیمان خوش
و آن چشاند^۱ کریم را آتش
چون رخ ز آن حدیث او بشکفت
آنکه از دیده پیر با من گفت
کان همه ره که دیدی از چپ و راست
همه هیزم گشان دوزخ راست
زین پس از شرب عدن کن^۲ مستی
که ز هیزم کشی سقر^۳ رستی ۳۲۵
ای شده بر نهاد خود مالک
رستی از چاه و دوزخ هالک^۴
لیک مانده است یاره ای می شو
هم کمون رخ بما نماید ضو^۵

۱- خ : خوراند .

۲- عدن بفتح اول و سکون دوم بمعنی اقامتست و شرب عدن مراد شراب بهشتست از جنات عدن که بمعنی باغبست که تا جاودان در آن بمانند .

۳- سقر بفتح اول و دوم آتش دوزخ .

۴- خ : دوزخ و مالک .

۵- ضو بفتح اول و سکون دوم و سوم درخشندگی

کردم آخر ز نار گفتاری
که پس از نار^۱ تیره گفت آری
ز آدمی این حدیث محدث^۲ نیست
شبروی کار هر مخنت^۳ نیست
عاشقی را که برگ خواری نیست
شب جز از بهر پرده داری نیست ۳۳۰
شب نبیند کسی که در طلبست
که همه^۴ سوز او چراغ شبست
عاشقان کان چراغ در گیرند
پرده شب ز پیش بر گیرند
لیکن ارچه^۵ شبست و تاریکست
دل قوی دار صبح نزدیکست

۱- خ : راه .

۲- محدث بضم اول و فتح سوم بمعنی تازه و نو .

۳- مخنت بضم اول و فتح دوم و سوم مشدد کسی که از خفتن با زنان ناتوان باشد .

۴- خ : که خود آن .

۵- خ : گفت گرچه .

این چو برگفت بنکرستم خود^۱
 صبح دیدم ز کوه سر برزد
 شاد گشتم که دیده شد بینا
 برج و دروازه دیدم از مینا ۳۳۵
 گفتم این راه چیست بر چپ و راست
 گفت حد زمانه تا اینجا است
 آن زمین چون زمانه بنوشتم
 تا ز حد زمانه بگذشتم
 رو که اکنون بخلد پیوستی
 که ازین رسته^۲ خسان رستی
 مرده مرده که از چنین تحویل
 رستی از خم تیغ عزرائیل
 برگزشتی ز باب عاریتی
 آمدی در نقاب^۳ عافیتی ۳۴۰

- ۱- خ : تا بگفت این چو بنکرستم خود .
 ۲- رسته بفتح اول صف .
 ۳- خ : قباب .

پس نهادیم هر دو چون کردون
 پی زدروازه زمان بیرون^۱
 صفة مراتب انسان
 چون گذشتیم زآز پسین در بند^۲
 طارمی^۳ دیدم آبگون و بلند
 اندر و صد هزار صف برنا
 خوش خوی^۴ و تازه روی و نابینا
 نه ز تقصیر تحتشان خبری
 نه ز توفیر^۵ فوقشان اثری
 از کم اندیشگی چو جنبش چرخ
 سره و زیف^۶ پیششان يك نرخ ۳۴۵
 همه کوتاه دیده ليك از ناز
 پایها سوی قبله کرده دراز

- ۱- خ : زمانه برون :
 ۲- خ : ز آتشین .
 ۳- طارم بفتح سوم گنبد .
 ۴- خ : خوشدل :
 ۵- توفیر درین مورد بمعنی سود و فایده است .
 ۶- زیف بفتح اول و سکون دوم بول قلب .

چون ز پای آن مقر بسر بردیم^۱
 رخت زی منزل دگر بردیم
 صفة ارباب تقلید
 اندرو حلقه حلقه مردم کهل^۲
 دید شان^۳ جمله يك دگر را اهل
 جانسان دود و جسمشان شرری
 قبله شان نفس^۴ و دینشان سمری^۵
 همه اندك رضا و افزون خشم^۶
 همه را هفت^۷ قبله و يك چشم ۳۰۰
 صفة طبایعیان
 چون از آن مرحله گذر کردیم
 روی زی منزل دگر کردیم

- ۱- خ : چون بیا آن مقر بسر بردم .
- ۲- کهل بفتح اول و سکون دوم و سوم انسان کامل از سی تا پنجاه یا شصت سال .
- ۳- خ : دیده شد .
- ۴- خ : نقش .
- ۵- سمر بفتح اول و دوم گفتگوی شبانه .
- ۶- خ : همه افزون رضای و اندك خشم .
- ۷- خ : هشت .

مردمان دیدم اندر و بسیار
 چشمه‌هاشان دو، قبله‌هاشان چار
 همه در بند جان رنگ آمیز
 همه را قبله چار رنگ انگیز
 صفة ساده پرستان
 دل چو زین اصل چار برکندم
 بدگر منزلش در افکندم
 مردمان دیدم اندرو همه دون
 دیده‌شان همچو قبله‌شان افزون ۳۰۰
 جانسان تیره بود و رخ چو نگار
 قبله شان هفت بود و دیده چهار^۱
 همه نزدیک خود بلند شده
 قبله شان هفت نقش‌بند شده
 صفة ارباب ظن
 زآن چو بگذشتم آمدم بممر^۲
 بدگر منزلی نگارین تر

- ۱- خ : دینشان هفت بود و قبله چهار .
- ۲- خ : ببصر .

کاندلر و صد هزار نوشه بود
 دیده شان هفت و قبله شان ده بود
 همه سلطان و لیک در زندان
 همه قاضی و لیک با رندان ۳۶۰
 بیشتر آبدار لیکن شور
 بیشتر در فروش لیکن کور
 خوب دیدار تیره هوش همه
 زهر خوار و شکر فروش همه
 همه پست و دراز عمر^۲ چو کون
 همه کوتاه دیده چون فرعون
 همه چون او بیک ره و یک خوی
 مالکم من الهه غیر^۳ کوی
 نامه ای بر نخوانده زیشان کس^۴
 همه عنوان نامه دیده و بس ۳۶۵

۱- خ : آب جوی .

۲- خ : دراز دست .

۳- اشاره است باین آیه : وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي (سورة القصص آیه ۳۸)

۴- خ : نامه بر خوانده نی ازیشان کس .

همه را کرده مست و سودا پز^۱
 جنبش سایه و قبالة رز
 بکلیدی دری همی دادند
 بکلاهی سری همی دادند^۲
 شبه بر نام دُر^۳ همی سفتند
 وانکه از روی لاف می گفتند
 کان که ما را نیافت جز کم نیست
 وانکه زین شهر نیست مردم نیست
 پس از آن جای رو بره کردیم
 بدگر طایفه نگه کردیم ۳۷۰
صفة مرانیان
 تنش از زیر و دل زبر دیدم
 قبله شان روی یک دگر دیدم
 مردمان دیدم اندرو جمعی
 روشن و تیره ذات چون شمعی

۱- همه را مست کرده سودا پز .

۲- خ : همی دانند .

۳- خ : مهره بر عرض دُر .

اصل خود را فدای^۱ خود کرده
 خویشتن را غذای خود کرده
 آفتابی بزهره‌ای داده
 گوهری را بمهره‌ای داده
 بسته بر خود ز بهر عافیتی
 همه پیرایه‌های عاریتی
 ۳۷۵ با دو معشوق ناز می کردند
 بدو قبله نماز می کردند
 شمع بودند هر يك اندر سوز^۲
 از درون پنبه و برون سوتوز^۳
 صفة معجبیان
 آن مکان چون بدیده بسپر دم
 رخت زی منزل دگر بردم

۱- خ : خدای .

۲- خ : سور .

۳- خ : نور و توز پوست درخت خدنگ است که از شاخه
 آن تیر می ساختند و از پوست آن زین اسب را می پوشانند
 و توزی که نام پارچه‌ای شبیه بکتان بوده ظاهراً از نسج
 همین درخت بوده است .

دیدم از روشنی معاینه من
 منزلی بر مثال آینه من
 اندرو صد هزار حورافش
 ۳۸۰ ترو تابان بی آب و بی آتش
 همه را قبله هم برایشان بود
 همه را دیده هم در ایشان بود
 از خبر ترسه^۱ (؟) معاینه‌ای
 قبله شان گشته روی آینه‌ای
 هر کرا جای از آینه چینه‌ست
 لاجرم کار^۱ خویشتن بینست
 هر کرا آینه یقین باشد
 گرچه خود بین خدای بین باشد
 همه در کام دل موافق خویش
 همه معشوق خویش و عاشق خویش ۳۸۵
 همه از مردمان جدا مانده
 همه در بند خویش و امانده

۱- خ : بی گمان چشم .

زانکه هر جا که بنگریدندی
جز که دیدار خود ندیدندی
همه در راه خود همی زادند
بوسه بر پای خود همی دادند
قبله شان نور بود لیک اسفل
دیده شان چار بود لیک احوال
بر گذشتیم هر دو روشن بین
ز چنین منزل و هزار چنین ۳۹۰
چون بدیدم هزار گونه نماز
بیر خود را سوال کردم باز
که کیانند^۱ و پایشان بر چیست
زین تعبّد بدستشان در چیست
بس نکو روی و دلربا و خوشند
زهره طبعند و آفتاب و شند
گفت اینها که خوب چهره ترند
چشم زخم جمال بوالبشرند

۱- خ : کین کیانند .

گرچه بیرون ز جنبش فلکند
ره نشینان حضرت ملکند ۳۹۵
گرچه مسمود روی منحوسند
ورچه مطلق نهاد محبوسند
گاه مشغول و گاه معذورند
گاه مختار و گاه مجبورند
بر همه شکل آفرینششان
قبله شان^۱ گشته حدّ بینششان
هرچه نزدیک این صف از دینهاست
دان که زندان هر یکی زینهاست
بامنی مهرشان طلب چکنی
در بهشتی حدیث شب چکنی ۴۰۰
تو چو مردان کشیده نهمت^۲ باش
اندرین ره کشیده همّت باش

۱- خ : قبله ای

۲- خ : همه .

۳- نهمت بفتح اول و سکون دوم بمعنی میل مفرط است .

هر زمان آتشی همی افروز
 قبله و قبله جوی را می سوز
 خاصه این منزلی که در پیشست
 رهن صد هزار درویشست
 تربتش مبسط^۱ و هواش درست
 تله^۲ صد هزار عاشق سست
 منزلی دلربا و جان آویز
 مردمانی درو نگار انگیز
 شاخ کانبجا رسید بر بنهد
 مرغ کانبجا پرید پر بنهد
 چون بدیدی رکاب سست مکن
 عزم بودن درو درست مکن
 پای برفرق استقامت زن
 آتش اندر دم^۳ اقامت زن

- ۱- مبسط بضم اول و سکون دوم و فتح سوم بمعنی فراخ و گشاده است.
 ۲- خ: قبله.
 ۳- خ: دل.

همه اندوز من ترا اینست
 که تو طفلی و خانه رنگینست
 گر ندانی نگه کن از دورش
 تا بمانی^۱ بحیرت از نورش
 ۴۱۰ بنگرستم بروی تعظیمی
 دیدم از نور پاک اقلیمی
 صفة نفس کلی
 من و او هر دو^۲ سوی شه راندم
 خیره در نور او فرو ماندم
 دیدم آن پادشاه بیچون را
 علت^۳ اختران گردون را
 عالمی^۴ عادل خرد مندی
 خوش حدیثی و نیک پیوندی
 صورتش عدل و خویشتن داری
 سیرتش رامش و کم آزاری
 ۴۱۵

- ۱- خ: تا درافتی.
 ۲- خ: من و او زود.
 ۳- خ: عاملی.
 ۴- خ: حلم.

مرجع^۱ نور های عالم خاك
 صدف گوهر ائمه^۲ پاك
 مبصر هیچ حد و قسمی نه
 مدرك هیچ حس^۳ و جسمی نه
 سخت بسیار بخش لیکن حلم
 نيك بسیار خوار لیکن علم
 گرچه بسیار خوار نادانست
 او که می بیش خورد به دانست
 بهر اصلاح صورت من و تو
 او یکی بود ليك رویش دو ۴۲۰
 روئی از بهر علم سوی پدر
 روئی از بهر فعل سوی صور
 آن یکی پر ز گوش^۳ ليك از هوش
 وین دگر پر زبان و ليك از نوش

۱- خ : قبله .

۲- خ : ادیمه و چنین لغتی نیست .

۳- خ : هوش .

در یکی حال از این دو سو بشکفت
 هم سخن گفت و هم سخن پذیرفت
 پیش او از برای کسب شرف
 زده چندین هزار عالم صف
 همه بی دست و بی قدم پویان
 همه بی کام و بی زبان گویان ۴۲۰
 همه از حس و از خیال برون
 همه باقی و بی چگونه و چون
 همه را قبله بر جبهت خویش
 همه را دیده سوی علت خویش
 هم درو واردان حضرت غیب
 هم درو صادران لشکر عیب
 هم درو عالمان صورت شرع
 هم درو عاملان صورت فرع
 يك صفش رهروان و مظلومان
 چشمه شان دید های معصومان ۴۳۰

۱- خ : صورت قیب .

يك صفش راهبان و قسيسان^۱
 باركي بالهاي^۲ قديسان
 در صفي سالكان پوينده
 در دگر خامشان كوينده
 هريكي در نطق مي سفتند
 با من و او بخلق مي گفتند
 كين همه تعبيه ز بهر شماس^۳ است
 هر دو باشيد شهر شهر شماس^۴ است
 كيسه اي خواستم كه بردوزم
 باشم آنجا و دانش آموزم
 نزد آن قوم خواستم تن زد^۵
 بيمر در حال بانگ بر من زد
 كه نگفتم ترا كه چون او باش^۵
 مختصر چشم و بد پسند مباح

۱- قسيس بكسر اول معرب كشيش فارسيست .
 ۲- خ : پايهاي .

۳- تعبيه بمعني چيدن و آماده كردن و تداركست .

۴- تن زدن بمعني خاموش ماندن و تاب آوردن باشد .

۵- او باش جمع وبش (بفتح اول و دوم و سكون سوم)
 بمعني مردم بي سرو پايست .

گرچه زين سو مقدر فرسيد^۱
 دان كه زآن سو مقدر عرزيد^۲
 در محيطي بگرد جوي ميوي
 آب داري بخاك روي مشوي
 چون پدر هاني^۳ از پسر بگذر
 بر لب كوثر آب شور^۴ مخور ۴۴۰
 گرچه چرخ و زمين ممالك اوست
 آنكه استاد اوست مالك اوست
 ناقصي از بي تمامي را
 عبره كن عالم اسامي را
 از بي صيت قيل و قال^۵ را
 چه كني ملك بي كمالي را
 شهر پردوست خواهي آنجا پوي
 مغز بي پوست خواهي آنجا جوي

۱- خ : فرشند .

۲- خ : عرشنند .

۳- خ : داند .

۴- خ : آب جوي .

۵- خ : چيست .

از پی آنکه اصل بینش اوست
 مالك كل آفرینش اوست ٤٤٥
صفة مراتب عقل کلی
 پادشاهی که بعد کن کان اوست
 اصل کون و نتایج جان اوست
 پادشاهی که امرنیت اوست
 راعی راعیان رعیت اوست
 برتر از غایت تناهی اوست
 خامه دفتر^۱ الهی اوست
 ملك خویش را بفرمان اوست
 زانکه در ملك خویشتمن دان اوست
 تخت قرآن ز تحت فرمان اوست
 علم قرآن و اهل قرآن اوست^۲ ٤٥٠
 هیچ کس را بدو بدایت نیست
 ملك او را جزو^۳ نهایت نیست

۱- خ : دفتر خامه .

۲- خ :

تخت فرمان و بخت فرمان اوست اصل قرآن و اهل قرآن اوست
 ۳- خ : چو تو .

او و ابداغ تا بیبوستند
 در دروازه عدم بستند
 مقصد عزم اولیا^۱ بد او
 ستد و داد انبیا^۲ بد او
 نيك خواهش ز ننگ خواهش ياك
 بارگاهش ز بارگاهش ياك
 واهب نطق و كاتب منشور
 مبدع^۳ امر و مبدء مأمور ٤٥٥
 نه چو افلاك و انجمش انجام
 نه ز بر جنبش و نه زیر آرام
 ساخته امر باری از بختش
 از ازل تاج و از ابد تختش
 گرچه معلول علت سبب است
 ورچه خاموش تر جهان دلست
 با پچمین قدرت و کمال قدم
 همه خلق و تواضعست و کرم

۱- خ : اولیا با اوست .

۲- خ : انبیا با اوست .

پردها دارد از شرف در پیش ۴۶۰

زیر هر پرده يك جهان درویش

صفة ارباب توحید

صف اول که پرده عینند

در خرابات قاب قوسینند

گاه در علت مجاهده اند

گاه در مجلس مشاهده اند

گاه در سکر و گاه در ضحوند^۱

که در اثبات و گاه در محوند

همه هم باده اندوهم مستند

همه هم نیستند و هم هستند

کرده بر ذاتشان هزار عمل

نقشبندان کار گاه ازل

۴۶۵

پس توان پایگاه بگذاری

سر بدین کلبها فرود آری

۱- ضعو بفتح اول و سکون دوم و سوم آغاز روز پس از برآمدن آفتاب .

خیز و پی برسر جبلت نه

رخ سوی پیشگاه خلّت^۱ نه

با خری در سؤال تا نشوی

با سگی^۲ در جوال تا نشوی

همت از گفت او چو نو کردم

باز از آن جای قصد او کردم

آن مکان بر دلم چو دشمن شد

در زمان من نماندم او من شد ۴۷۰

چون از آن مایه نیز فرد شدم^۳

طفل بودم هنوز و مرد شدم

چون دگر گونه کشت بنیادم

رخ دگر باره سوی ره دادم

صفة سالکان طریقت

سالها گشتم از برای خطر

کرد این پردها^۴ بهناور

۱- خلّت بضم اول بمعنی دوستی آزموده است .

۲- خ : با جوی .

۳- خ : چون از آن اصل و مایه فرد شدم .

۴- خ : اندرین .

که ببغداد و که ببادهای
 که بفردوس و که بهاویه^۱ ای
 گاه دل شمع راه غیرت بود
 گاه جان غرق بحر حیرت بود ۴۷۵
 گاه کردی مرا چو سیر نیاز^۲
 گاه در پرده ماند می چو نیاز
 گاه از زخم قبض پست شدم
 گاه از لطف بسط هست شدم
 چون ازین پردها بریدم من
 بیکمی پرده در رسیدم من
 صفة متعبدان منزوی
 سالکان دیدم اندرو پویان
 رب زدن تبحیراً^۳ گویان
 نیست گشته همه ز عزت هست
 علم بی نیازی اندر دست ۴۸۰

- ۱- هاویه بمعنی دره ژرف و پرتگاهست .
- ۲- خ : شیر نیاز .
- ۳- یعنی خدایا بر سرگردانی من یفزای .

خمشانی ز جان بی آئین تر
 تر شانی ز شهد شیرین تر
 حسبه از چنگ خدمت حیوان
 رسته از ننگ قدمت و حدثان
 ما عبد ناك^۱ اجتهاد همه
 ما عرفناك^۲ اعتقاد همه
 در بقا از بقا فنا گشته
 در جزا از جزا^۳ جدا گشته
 چشمشان تا ولایت آدم
 اسمشان تا نهایت عالم ۴۸۵
 معتكف در سرای راز همه
 پر نیازان بی نیاز همه

- ۱ و ۲- اشاره است بدو جمله معروف که سعدی هم در مقدمه گلستان آورده : ما عبد ناك حق عبادتك و ما عرفناك حق معرفتك یعنی ترا چنان که سزاوار بندگی تست بندگی نکردیم و ترا آن چنانکه شایسته شناختن تست شناختیم و ظاهراً این دو جمله از احادیث نبویست .
- ۳- خ : از چرا و جزا .

همه در نیستی بقدرت^۱ هست

قابل و قایل^۲ بلی^۳ والست^۴

صفة اهل رضا و تسلیم

صف دیگر که خاص تر بودند

بی دل و دست و پا و سر بودند

فارغ از صورت مراد همه

برتر از کثرت و تضاد همه

چشم وحدت ندیده جسم یکی

علم آدم نخوانده اسم یکی ۴۹۰

جسته از قسمت مات و الوف

رسته از زحمت حدوث و حروف

۱- خ : بقوت .

۲- خ : قابل قایل .

۳- بلی والست اشاره است باین آیه : وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ (سورة الاعراف آیه ۱۷۱)

بنده لیکن چو سایه عمقا

زنده لیکن چو صخره صما^۱

معبد خاك كوی تل کرده

منفذ آب روی سل کرده^۲

خورده يك باده بر رخ ساقی

هرچه باقیست کرده در باقی^۳

در کمال مقدر تقدیر

چار تکبیر کرده^۴ بر تکبیر ۴۹۰

۱- صخره بفتح اول بمعنی تخته سنگ و صماء بفتح اول مؤنث اصم بمعنی يك پارچه و سخت است .

۲- سل بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد که از چوب و خلاشه در هم بندند و با آن از آب گذرند و بمعنی کشتی هم آمده است (برهان قاطع) .

۳- در باقی کردن بمعنی رها کردن و از دست دادنست و در میان رباعیاتی که بعمر خیام معروفست نیز آمده :

ای دل می معشوق مکن در باقی سالوس رها کن و مکن زراقی
۴- چار تکبیر (چهار تکبیر) اشاره بچهار دفعه الله اکبر است که در مذهب تسنن در نماز میت خوانند و چار تکبیر زدن با چار تکبیر کردن یا چار تکبیر خواندن بمعنی یکسره دست شستن و گذشتن از چیزست چنانکه حافظ نیز گفته است :

من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق

چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست

یفعَلُ اللهُ ما یَشَاءُ^۱ از هوش
 ساخته بنده وار حلقه^۲ گوش
 جان فروشان بارگاه عدم
 خرقة پوشان خانقاه قدم
 طوق دارانش بر نبشته^۳ ز شوق
 فَلَکَ الامر کله^۴ بر طوق
 ساخته هر یک از میان ضمیر
 از قل الله^۵ ثم ذرهم^۶ تیر
 جان ایشان میان آن کبراء
 دفتر نقش انتم الفقراء^۷ ...

۱- اشاره است باین آیه : قَالَ رَبِّ اِنِّیْ یَکُونُ لِیْ غَلامٌ وَقَدْ بَلَغَنِی الْکِبَرُ وَامراتِی عاقِرٌ قَالَ کَذَّیْکَ اللهُ یَفْعَلُ ما یَشَاءُ (سوره آل عمران آیه ۳۵) .
 ۲- خ : طوق دارانشان نبشته .

۳- اشاره است باین آیه : یَقُولُوْنَ هَلْ کُنَّا مِنَ الامرِ مِنْ شَیْءٍ قُلْ اِنَّ الامرَ کلهُ لِلّٰهِ (سوره آل عمران آیه ۱۴۸) .
 ۴- اشاره است باین آیه : قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ فِیْ خَوْضِهِمْ یَلْعَبُوْنَ (سوره الانعام آیه ۹۱) .

۵- اشاره است باین آیه : یا اَیُّهَا النَّاسُ اَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ اِلَیَّ اللهُ وَاللهُ هُوَ الْغَنِیُّ الْحَمِیدُ (سوره المائتة آیه ۱۶) .

همه از روی افتقار^۱ وله^۲
 لا شده^۳ در کمال الا الله
 نور دیدم در او رونده یکی
 همچو ماهی رونده بر فلکی
 که همی کرد از آن مسافت دور
 خرقتهاشان^۴ بتابشی پر نور
 پیش روی آوریده راه درشت
 قبلها کرده پاک از پس پشت
 پیش او ره گشاده می کردند
 اولیاد را^۵ پیاده می کردند ...
 من در آن راه و اندر آن منزل^۶
 خیره ماندم نه دیده ماندو نه دل

۱- افتقار بمعنی احتیاج است .

۲- وله بفتح اول و دوم بمعنی پریشانی و سرگردانی است .

۳- نیست شده .

۴- خ : خرقة پوشان .

۵- خ : واصفیا .

۶- خ : من در آن رهروان و این منزل .

خواستم تا در آن طریق شوم
یا برنگی^۱ از آن فریق شوم
عاشقی ز آن صف سقیم^۲ و صحیح
پیشم آمد خموش لیک فصیح
دست بر من نهاد و گفت بایست
هم برین صف که جای جای تو نیست
ای پیرواز بر پریده بلند
خویشتن را رها شمرده زبند^۳ ۵۱۰
باز رو سوی لا یجوز و یجوز
رشته در دست صورتست هنوز
تانو در زیر بند تالیفی
تخته نقش کلمک تکلیفی
پس بدین روی رای نتوان زد^۴
شرع را پشت پای نتوان زد

۱- خ : تا برنگی .

۲- سقیم بمعنی بیمار و رنجورست .

۳- خ : باز پر .

۴- رای زدن بمعنی مشورت کردنست .

که دوم عالم از روش چششت
چو برفتی ولایت کششت
خود بخود ره فرا نداند کس
ره بر اشخاص وحدت آمد و بس ۵۱۵
رهنمای تو دان که^۱ آن نورست
نیک نزدیک لیک بس دورست
او رهاند ترا ز فکر خویشت
او رساند ترا بفطرت خویشت
پی او دار تا بحذق^۲ رسی
در او گیر تا بصدق رسی
کوست از دیده حقیقت و حذق
رهبر اصدقا بمقصد^۳ صدق
این همه زشت بود و نغز آنست
این همه پوست بود و مغز آنست ۵۲۰

۱- خ : رهنمای تو آمد آن .

۲- حذق بکسر اول و سکون دوم و سوم بمعنی کاردانی و زبردستی است .

۳- خ : مقصد و مقصد بمعنی نشستن گاه و نشیمن آمده است .

او تواند نمود مرجان را
بی نقاب^۱ حروف قرآن را
کاندرین روزگار سالک اوست
چشم باز اندرین ممالک اوست
گفتم آن نور کیست گفت آن نور
بوالمفاخر محمد منصور

در مدح ابوالمفاخر سیف الدین محمد بن منصور
قاضی سرخس

واعظ عقل و حافظ تنزیل
محرم عشق و محرم تاویل
خیل طالوت^۲ را سکینه حلم
امت نوح را سفینه علم
سیف حقی که تا کشیده شد دست
دست باطل ز حق بریده شد دست

۱- خ : بی نقابی .

۲- طالوت نام پادشاه بنی اسرائیل که معاصر داود پیامبر بود
و در کتاب اول سموئیل از کتب تورات نام وی شاول
آمده است .

قابل تابش نبوت اوست
لوح محفوظ شرع و سنت اوست
ظاهر طاهرش مدبر^۱ بر
خاطر عاشرش مفسر سر
آنکه نارد چنو صنایع دهر
نیز در هیچ شهر قاضی شهر
روح بر مرکب عنایت اوست
عقل در مکتب هدایت اوست
صورتش دیو را پریوش کرد
سیرتش مغز نافه را خوش کرد
گنج معنی کتابخانه اوست
قبله زیرکان ستانه اوست
ملکان صبح صادقش دانند
مفتی مشرقش از آن خوانند
حزمش آنکه که قرعه گرداند
الحذر الحذر همی خواند

۱- بر بکسر اول و سکون دوم بمعنی نکوکار است .

باز غرمش چو آید اندر تاز
الظفر الظفر دهد آواز
۵۳۰
خنجر از روی^۱ خشم بر نکشد
سرازو هیچ^۲ خصم در نکشد
تیغ بر کفر بر کشد علمش
سیر از عار نفکند^۳ حلمش
زخمش از بهر شرع و دین باشد
سیف چون حق بود چنین باشد
زاید از خشم^۴ او صلاح و ثبات
راست چونانکه مازقصاص حیات^۵
حلم او تخت حد پستی هاست
علم او تاج سد هستی هاست ۵۴۰

۱- خ : از بهر .

۲- خ : سیر از هیچ .

۳- خ : سیر از کبر یا کند .

۴- خ : حلم او .

۵- اشاره است باین آیه : وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا
أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ (سورة البقرة آیه ۱۷۵)

داغ حرمان اوست بر بیداد
ز آن بدو هیچ کس نباشد شاد
داد او را چو داد وقت نظر
خواهی از پای خوان و خواهی سر
دست اگر در عطا نبردستی
همچو حرصش سخا ببردستی
چون سخارا ازوست مایه وسود
که ازو بی نیاز خواهد بود
بنیت و غیبتش درین عالم
برتر آمد ز ارحم و ترحم ۵۴۰
خلق را ز آن بنان بی تقصیر
جان غنی گشت و کان و گنج فقیر
رای بیدارش از طریق صواب
یک جهان^۲ خصم را کند در خواب
چو حسد نزد عقل کاسد نیست
زانکه محسود هست و حاسد نیست

۱- یعنی ببخشای تا بر تو ببخشایند .

۲- خ : عالمی .

حسدش از کدام دد باشد
 زانکه محسود او خرد باشد
 چون نباشد هوا مدد که کند
 چون ندار جسد حسد که کند ۵۵۰
 از در او برند در آفاق
 نسخهای مکارم الاخلاق
 عاصی آنجا که راند باید خشم
 همچو نرکس ندیده باده چشم
 بوده آنجا که بود باید گوش
 همچو سوسن بده زبان خاموش
 صدر او ترجمان امیدست
 قدر او سایبان خورشیدست
 بوده در مجلس از گهر سفتن
 گشته بر منبر از دعا گفتن ۵۵۵
 صورتش ابتدای قوت روح
 سیرتش انتهای صورت نوح
 در سخا ناسخ طیبیانست
 در سخن سید خطیبیانست

چو نش هنگام قال و قیل بود
 کاتب الوحی جبرئیل بود
 علم دین تا بدو سپرد قضا
 چهل رحلت گزید سوی فنا
 لفظ او هست در سؤال و جواب
 شکری همچو آب وایمن از آب ۵۶۰
 تا نشد باز درج یاقوتش
 مختصر بود عقل را قوتش
 چون برآمد دو گوهر از دو طریق
 خواند سلطانش افسر دو قریق
 عشق او نعره ای چنان خوش زد
 کانش اندر دماغ آتش زد
 آن همی علم عشق به داند
 خبر راه نیک به راند
 بند او اصل استقامت ماست
 حکم او حاکی قیامت ماست ۵۶۵

۱- خ : اوهمی علم خویش به خواند .
 ۲- خ : پیک به داند .

چون قدر در سخاریا نکند
 چون قضا در قضا خطا نکند
 شد چو دیبا ز دست فرش فرش
 گشت زیبا ز پای عزمش عرش
 پیشش از سر که در خزینه بود
 چو چراغ اندر آبگینه بود
 عمر او را ز بهر افزودن
 پیشه بخشید دست و بخشودن
 معنی بسم و ید بود آن نور
 ۵۷۰ بوالمفاخر محمد منصور
 زان چو ترکیب خود فراهم کرد
 الفی از نگار خود کم کرد
 شد بدین صدق حرف خرسند او
 تا شود در شمار هم چند او
 ای ز درگاه کدخدای نبات
 رفته تا صدر غایت الغایات
 بی تو خود را ز بهر کسب محل
 جلو کرده مخدرات ازل

پیش صدر تو چون پرستاران
 طوق داران و طیلسان داران ۵۷۵
 هر چه اندر نقاب قوت بود
 خاطرت را خرد بفعل نمود
 با تو انگور می توان گفتن
 با تو معدوم شی توان گفتن
 نه ازل بیش چون تو خواهد کاشت
 نه ابد نیز چون تو خواهد داشت
 پدر با بصر توئی کین را
 پسری بی بدل توئی دین را
 از تو دارند صد هزار فتوح
 ۵۸۰ وارد و صادر طبیعت و روح
 غیرتی هست رقم اعدا را
 بر تو مر امهات و آبا را
 تا نرایند چون توئی در دین
 این سترون شدست و آن عنین
 نه بعالم چو تو خردمندست
 نه فلک را به از تو فرزندست

بی تو چشم زمانه خیره بود
 ماه بی آفتاب تیره بود ۵۸۵
 از تو زنده است گاه حکمت و دین
 علم پیشین و شرع باز پسین
 از خط خاتمه تو در قنوی
 همچو نام قیامت یحیی
 پایه منبر تو بر فلک است
 انهی^۱ مجلس تو از ملکست
 بخت تو در دل شمیمه^۲ کبر^۳
 همچو بر گل سرشک دیده ابر
 خلق بیدار شد ز دولت تو
 از خروش خروس دعوت تو ۵۹۰
 زانکه تا این خروس پر بفشاند
 خفته جز بخت حاسد تو نماند

۱- انهی بمعنی خبر رساندنست .

۲- شمیمه بمعنی بی هوش و آشفته است .

۳- خ : ابر .

مکس اکنون بقوت ملکست
 زهره اکنون فقیره^۱ فلکست
 تا هم از طبع تو طلب نبود
 زهره را زهره طرب نبود
 علم و حلم اندرین زمانه تراست
 ترس و درس اندرین میانه تراست
 علم دین از برای دین باید
 تو چنینی و این چنین باید ۵۹۵
 علم کز بهر کاخ و باغ بود
 همچو مردزد را چراغ بود
 هر کرا چشم عقل باشد کور
 علم او همچو پر بود بامور
 ای همه صالح و هیچ جنگی نه
 ای همه صدق و هیچ رنگی نه
 مرد را از نفاق^۲ زاید رنگ
 زر که خالص بود نگیرد رنگ

۱- فقیره بمعنی تهی دست آمده است .

۲- خ : علم بروی چو :

۳- خ : نقاب .

تا تو در ملك جان در آمده‌ای

زیر پر ملك بر آمده‌ای ۶۰۰

با وفای نودین عقیم نما^۱ند

با بقای تو در یقیم نما^۲ند

ملك تو پاسبان احرارست

كلك تو دیدبان اسرارست

كلك پرانت^۳ آتشین مارست^۴

خاك خوارست و باد رفتارست

چون سیه شد سرزراندودش

آتش اندر جهان زند دودش

خون مردان خورد بصبح و بشام

شیر خواره که دید خون آشام ۶۰۵

تا ز عنبر دهان خود پر کرد

شبه را گنج خانه دُر کرد

۱- خ : با وفای تو در عقیم بماند .

۲- خ : بماند .

۳- خ : پرانت .

۴- خ : آتشین بارست .

نوك او در سخا و فیروزی^۱

شد کلید خزانه روزی

پخته را خامه تو خام کند

صبح را هیبت تو شام کند

بقبول تو جان کرامی شد

تیز بین بد^۲ بعقل نامی شد

هر که نزد يك تو روا نشود

در فضای عدم روانه شود ۶۱۰

وانکه بیرون نهد ز حد تو پی

ذره ها دره ها شود بروی

زهره بی زهره از پی آنت

که برو از تو داغ حرمانست

بقبول تو گر دلیر شود

زهره گاو همچو شیر شود

۱- خ : در سخا بهروزی .

۲- خ : تیز بینی .

۳- خ : زنده بی زنده .

۴- خ : زنده گاو زوجو .

نفس خلق تو زبان اسد
 ناف آهو کند دهان اسد
 بریا هیچ شر و شورت نیست
 درسخن هیچ زرو زورت نیست ۶۱۰
 چرخ را با سخات نام نماند
 طبع با آتش تو خام نماند
 تا عطای تو گوهر و دُر^۱ شد
 حرف های طمع میان^۲ پُرشد
 رو که کم نام شد نیاز از تو
 ممتلی معده گشت آرز از تو
 ورچه نیکوست این کرم از آرز^۲
 لیکن این نه^۳ که از لطافت باز
 معده^۴ آرز چون بپرداز
 گل شکرهم ز خلق^۵ خود سازی ۶۲۰

- ۱- خ : بخشش دُر
- ۲- خ : گرچه این لطف می کنی پرداز .
- ۳- خ : لیک آن به .
- ۴- خ : معده از آرز .
- ۵- خ : بلطف .

تا نمودی جمال روشن را
 در مکافات دوست دشمن را
 جمع کردست از پی خنده
 چرخ يك مشت ازین پرا کنده
 تا بدانی که مهترند چنان
 خشك مغزند از آن نزنند چو جان
 حاسدت را که از درخواربست
 زرد روئی ز سر نگوئسار بست
 چرخ را بر کسی که محرم نیست
 ز چنین ریشخند ها کم نیست ۶۲۵
 دشمنانت آنچه ماده آنچه نرنند
 همه حمال هیزم سقرند
 دیده دارند لیک خیره چو طمع
 مغز دارند لیک تیره چو شمع
 پیش تو يك عدو درنگ نکرد
 چون قضا صف کشیده جنگ نکرد

ذره ذره‌ای چه درد کند
 سپه پشه‌ای چه گرد کند
 سپر از هیچ خصم نفکندی
 سایبانها زسینه شان کندی ۶۳۰
 زآن ز خصمان همی ترسیدی
 کز احد فتح مگه می دیدی
 بر تو زابلیس کی نشستی^۳ کرد
 کت سرافیل زیر پر پرورد
 بدل از هیچ حاسدی^۴ مندیش
 مشک در هیچ خاندان میریش
 کو کند خود ز بهر کین توباک
 باد گیرد دو عارضش را خاک

۱- خ : سایبانهای .

۲- احد بضم اول و دوم نام کوهیست در یک میلی شمال مدینه
 که در آنجا در سال سوم هجرت یکی از فزوات رسول روی
 داد که بغزوه احد معروفست .

۳- خ : نشیند .

۴- خ : جاهلی .

۵- پریش امرست از پریشدن یعنی پریشان مکن .

کانکه عمرش بسعی کرکس بود
 ملک الموت پشه‌ای بس بود^۱ ۶۳۵
 گنجها داده‌ای ثنا یابی
 رنجها دیده‌ای^۲ جزا یابی
 راه بی زحمت تعب نبود
 ماه بی عقده ذنب بود
 زیرك از رنج بی خرد نرهد
 جنسم نیکو ز چشم بد نرهد
 نفس کل چون گل عدوت سرشت
 نام او بر فراز یخ بنوشت
 تا که خورشید دینت رخ نبود^۳
 نقش یخ را نه ماند و نه سود ۶۴۰

۱- اشاره است بداستان نمرود که گویند با کرکسی با آسمان
 شد و دعوی خدائی کرد و پشه‌ای در بینی او رفت و از آن
 رنج برد .

۲- خ : برده ای .

۳- خ : روی نمود .

با حسود^۱ تو خواند استغنائات
 اکثر و اذکر هادم اللذات^۲
 زنده با کینه توحی نبود
 گرچه موجود گشت شی نبود
 کز تو موجودی اربری باشد
 همچو معدوم اشعری^۳ باشد
 حاسد ارچون تو با نعیم^۴ شود
 در مسامش عرق حمیم شود
 نایب تو بسست در جسدش
 ازدهای حسود هم حسدش^۵ ۶۴۵

۱- خ : با هدوی .

۲- یعنی نا بود کننده شادیه را بسیار یاد کنید .

۳- اشعری کسی که پیر و طریقه ابوالحسن علی اشعری باشد
 که در بهره در ۲۶۰ متولد شد و در بغداد در ۳۲۴ رحلت کرد
 و مؤسس یکی از فرق اسلامست که باسم طریقه اشعری هوا
 خواهان بسیار داشته و با معتزلیها دشمنی می ورزیده اند .

۴- خ : ار با تو در نعیم .

۵- خ :

دشمنت را بست در حسد ازدهای حسود هم جسدش

ای در آموخته معانی را
 سردبیران^۱ آسمانی را
 بر تو يك روز آژ تاز نکرد
 بر تو انگشت کس دراز نکرد
 نآمدت بر گذر که تقدیر
 هیچ تر دامن گیربان گیر
 جز باز آفرین نیازت نیست
 جز بخلق حمیده آژت نیست
 خود جز اینت مباد کا ز بود
 کاژ آستن از نیاز بود ۶۵۰
 مردم آژور^۲ چومار^۳ بود
 او یکی و دلش هزار بود
 نه قضا بهر نام و نان کردی
 بلکه این شغل بهر آن کردی

۱- خ : مرد پیران .

۲- آژور بمعنی آزمند و حریص است .

۳- خ : هار ولی هار درین مورد معنی نمی دهد .

۴- خ : لك آن .

تا یکی چشم جور بر دوزی
قاضیان را قضا بیاموزی
تا ز حکم تو عقل در تکلیف
ادب القاضی کند تألیف
شیمت^۱ عدالت از بی دین را
مغز^۲ تین^۳ کرده مغز تین^۳ را ۶۰۰
بذل بی ذلتی همی تو کنی
عدل بی علتی همی تو کنی
کین دگر ها اگر چه فاروقند^۴
بسرو بن لفیف مفروقند^۵
داد را فوق^۶ و تحت بنیاد
گوئیا نقش داده^۷ شد داد

۱- خ : همت و شیمت بمعنی منش و فطرت است .

۲- تین بمعنی انجیر است .

۳- تین بکسر اول و تشدید دوم بمعنی مار بسیار بزرگ و ازدهاست .

۴- فاروق لقب خلیفه دوم عمر بن خطاب بود .

۵- خ : همیشه مفروقند .

۶- خ : داد شد .

۷- خ : کوهی نفس داد .

عدل ازین پیش بس گداخته بود
آزش از صدر دین نیاخته بود
چون ترا یافت باز در بالش
آمد از بالش تو در بالش^۱ ۶۶۰
ساعتی با دل تو همبر شد
سایبان^۲ زمانه جانور شد
نکنی بهر خواب هیچ بسیمچ
زانکه جانی و جان نخسبد هیچ
شحنه^۳ راه دین صلابت تست
روح شرع نبی مثبت^۳ تست
کاهد از هیبت همی دوزخ
همچو زافسون و همیان آرخ^۴

۱- خ : مالش .

۲- خ : سایبای .

۳- مثبت بفتح اول بمعنی جای وحد و منزلت و ج ای باز گشتن مردم پس از آنکه رفته باشند .

۴- آرخ و آرخ بفتح سوم دانهای سختی را گویند بقدر نخود که از اندام آدمی بر می آید و درد نمیکند و بهربی ثولول خوانند (برهان قاطع)

صدر حکم تو ذروه^۱ فلکست

پیشکار تو اندرو ملکست ۶۶۵

حجتم بر کسی که کس باشد

بدرو شمس و ظلال^۲ بس باشد

خازنان رموز مصطفوی

وارثان خزینه^۳ نبوی

ای ندیده چو خویشتن دگری

در نشابور^۴ و بلخ و مرو و هری

با همه عالم ار تو بنشیننی

در جهان^۵ والله ار چو خود بینی

تو کنون همچو مه^۶ بتافته ای

تو هنوز از فلک چه یافته ای ۶۷۰

۱- خ : دایره .

۲- خ : شمس و بدر و هلال .

۳- خ : خزانه .

۴- خ : در خراسان .

۵- خ : عانی .

۶- خ : باش تا همچو ماه .

باش تا چرخ مرقد تو شود

باش تا عرش مسند تو شود

باش تا پای در براق آری

روی در خطه عراق آری

باش تا از بی تمامی را

جان دهی رفتگان شامی را

باش تا مادت هوی و نفاق

باز گیری ز عرق اهل عراق

باش تا بر گری ز چهره^۱ بام

زحمت شام را ز مغرب و شام ۶۷۵

تا ببینند نیز ما حضری

بصیریان از بصیرت اثری

گر تو در بصره درس نحو کنی^۲

بصر از اهل بصره محو کنی

چون در احکام اسم و حرف شوی

یا بفعل و زمان و صرف شوی

۱- بام بمعنی بامداد است .

۲- اشاره است بدین نکته که بیشتر از علمای نحو عرب از مردمان بصره بوده اند .

خیره کردند همچو جان از جسم
 نیست کردند چون الف از بسم^۱
 چون بدانند^۲ فضل تو هر کس
 چون ببینند عزم تو هر خس^۳ ۶۸۰
 بیش خویش چست بر تو کند^۴
 نحو اعمی درست بر تو کند^۵
 چه شناسد ترا جهان و ملول
 چه خبر هر حلیمه^۶ را ز رسول
 جان چه داند که قهرمانش کیست
 کان چه داند که در میانش چیست

- ۱- اشاره است باین نکته که «بسم» در نخست باسم بوده و الف از میان ساقط شده است.
- ۲- خ: بدیدند.
- ۳- خ: ز تو دیدند عجز خود زان پس.
- ۴- خ: با تو کنند.
- ۵- خ: با تو کنند.
- ۶- حلیمه نام دایه رسول بود که در کودکی مدتی نزد وی زیسته است.

خر ندارد چو دانش^۱ تر و خشک
 نزد او بار اوچه پشک^۲ و چه مشک
 ازل اول که این جهان داد
 همچنین^۳ محترم فرستاد ۶۸۵
 از پی اختر سعادت تو
 وز پی خدمت ولادت تو
 شد کمر بند هم بدین دهلیز
 همچو جوزا زبیش جوزا نیز
 چو نبود از تو آرزو را رنگی
 داد مالت بچنگ خرچنگی
 بر کشید از دل محبت تو
 از دو عالم عنان مرکب تو
 از تواضع درین جهانی تو
 گر نه بیرون نه آسمانی تو ۶۹۰
 آتش اندر مجاز و تلقین زن
 آب تحقیق بر رخ دین زن

- ۱- خ: نداند ز دانش.
- ۲- پشک بکسر اول و سکون دوم و سوم سرکین آهو و کوسفند و مانند آن.
- ۳- خ: آن چنان.



ای بصف نعال محتضران
 ای بافکار سوی من نگران
 ارچه مارا درین قرونست او
 از همه قرنهای فزونست او
 تا نکوئی که جز بر ما نیست
 خانه اینجا و خواجه اینجا نیست
 تن و جان هر دو آن جهان چه کنند
 خرو عیسی بر آسمان چه کنند ۶۹۵
 ای غلام ثقات منقولات
 فارغ از چهرهای معقولات
 چون ندیدی تو مر سلیمان را
 توچه دانی زبان مرغان را
 توچه دانی که زیر هر پندی
 جان جویای هر خردمندی
 می چه بیند بدیده ترتیب
 زیر این پردهای بی ترکیب
 تو برین تخته فریب و هوس
 نقش ایمان و کفر دانی بس ۷۰۰

توچه دانی کرین چه می جویم
 خواجه داند کنون برو گویم
 ای ز تو چشمها نکرده فراز
 روی پوشیدگان عالم راز
 من باسب و مقام جامه ترا
 تهنیت میکنم چو خامه ترا
 فلکی را ز کوکبی چه لطف
 قلزمی را ز قطره ای چه شرف
 کعبه را جامه کردن از هوسست
 پایمال جمال کعبه بسست ۷۰۵
 تو برین محرقه کجا مانی
 من چگویم تو خود نکو دانی
 تو چو مردان زهد و ره باشی
 تا چه در خورد این دو ره باشی
 تو عیان سوی آسمان تابی
 تا چو خورشید بر جهان تابی
 دانکه او شاه بخردان باشد
 کی سما کاره ددان باشد

می کند جز حریص نادانی
 گردنی در سر گریبانی ۷۱۰
 تو درین عالم فریب و مجاز
 هم غریبی و هم غریب نواز
 زنده کردی امید را ب وفا
 قبله کردی سرخس را بسخا
 از برای زیارت ز گروه
 مکه خالی شد و سرخس انبوه
 تاجی از علم هر خطیبی را
 تختی از حلم هر غریبی را
 بکشی پنج وقت ناز همه
 چارگانی کنی نماز همه ۷۱۵
 آنکه زینسان بهشتی آراید
 هر که در شد درو برون ناید
 ای خجسته قدم چو قرّ همای
 ای نکو میزبان چو فضل خدای
 تا مرا خوان نو بچنگ نشد
 کار نای گلو چو چنگ نشد

از عطای تو ملک جوی شدم
 وز ثنای تو راستگوی شدم
 سر من یافت زان کف و گفتار
 از درون مغز و از برون دستار ۷۲۰
 من بمدح تو سروری گشتم
 من بدستار تو سری گشتم
 همه کس را برتبه و مقدار
 سر بود پیش و انگهی دستار
 جز مرا اگر تو اندرین کشور
 پیش دستار بود و آنکه سر
 از پی شکرت ای سر احرار
 اینک از من فصیح تر دست آر
 شاگرد کف تست گفتارم
 چاکر دست تست دستارم ۷۲۵
 کف تو کار ساز فرع آمد
 گفت تو مقتدای شرع آمد
 یایم آن روز که سوی تو شتافت
 سر او همچو شمع جانی یافت

آمدم باز تا چنان کردم
 که چو خورشید جمله جان کردم
 بدو لفظ نکو که بشنودی
 اختری^۱ در فلک بیفزودی
 زاغ را چون همای فر دادی
 لاشه را همچو باشه پردادی ۷۳۰
 بتو صاحب ولایتی گشتم
 وز قبول تو آیتی گشتم
 از قبول تو جاء کم ناید
 چون سر آمد کلاه کم ناید
 گرچه زین گونه^۲ در توانم سفت
 پیش تو کی سخن توانم گفت
 که گر از لطف سوی من نگری
 عقل و جانم بجملمگی ببری
 چون همه جوزها بکل پوید
 چار دیوار چون سخن گوید ۷۳۵
 که عطارد بر تو روز سلام
 هست ماخوذ لکنتم^۲ تمام

۱- خ : يك در ۲- تمام بفتح اول کسی که زبانش بگیرد.

ای برون برده از مراتب دم
 قدم از پرده حدوث و قدم
 زانکه چشم ترا بدیده حال
 ز اخشیج سپهر^۱ سی و سه سال^۲
 پرده هر دوان شکافته ام
 مر ترا هر دو جا نیافته ام
 چون اثر می نبینم از رویت
 چکنم پس جز آنکه در کویت ۷۴۰
 بر بی غیرتی همی پویم
 وز سر غیرتی همی گویم
 ای نگردیده از دور صفات
 پرده بسته بر آینه فکرات
 مرا آب شد ز حیرانی
 آتش دیگ روح حیوانی
 پس چو دور است راه تا بر تو
 از پی کسب جاه بر در تو

۱- اخشیج بسکون دوم بمعنی عنصرست

۲- خ : سی و دو سال

کار ازین خوبتر کدام کنم
 خویش را بنده^۱ تو نام کنم ۷۴۵
 از همه عالمت گرین دانم
 کور بادم گرت^۱ جزین دانم
 بر حسودت چو دیده بگمارم
 سگ به از من کرش بسگ دارم
 چون کمانگر کمان بگردانم
 تو زره کن زه گریبانم
 از چونی بنده چاکری باید^۲
 وز تو آزاد پروری باید
 خواجه باشم بیندگی نرسم
 تا نمیرم بزندگی نرسم ۷۵۰
 کانکه را زندگی بقا برگشت
 صاحب بار این بقا برگشت
 در ثنای تو مرد مزد^۳ نه ایم
 پاکبازیم و مهره دزد^۴ نه ایم

۱- خ : اگر . ۲- خ : آید . ۳- خ : مرد .
 ۴- خ : مرد مزد .

از تو زین دُر بها نباید^۱ خواست
 کین همه عقد ها از آن دریاست^۲
 که کثری رسم بی نیازان نیست
 نقش بد کار^۳ یا کبازان نیست
 تو مرا باش جاه کم ناید
 چون سرآید کلاه کم ناید ۷۵۵
 در سخن نرم باش با من تو
 در سخا گرم باش با من تو
 تا تو گرمی رهی بیرگ بود
 گرم چون قلب گشت مرگ بود
 کارت ایزد همه نکو کردست
 بر من آن کن که با تو او کردست
 آخر از بهر رغم انجمنی
 چو توئی را نکو بود چو منی
 شد مرا همچو شست ماهی کار
 همچو دریام کن بسی دینار ۷۶۰

۵- خ : دُر ها بیاید .
 ۱- خ : زیك دریاست .
 ۲- خ : شرط .

زین قدر کار من فراهم گیر
 گاه برگی ز کاهدان کم گیر
 بده ای هم تو خصم و هم توشفیع
 خواهی از خاصی و خواهی از توزیع
 همه خوشی و ناز بتوان کرد
 شعر چون بکر بودو معطی فرد^۱
 من چه گویم که خود زروی قیاس
 باز دانی تو فربهی ز آماس
 دل و جانی که طالب مزدند
 زین سپس دُر ز نظم من دزدند ۷۶۰
 تا خرد گوهر سخن سفته است
 بخدای ار کسی چنین گفته است
 آنکه این خواند شاعرش دانم
 و آنکه دانست ساحرش خوانم
 بهر این نظم دُر بُن دریا
 آب ماخوذ مد باستسقا

۱- خ چون بود شعر بکرو معطی مرد .

شعر من در تو^۱ خود نیآمدست
 که شدید القوی شمایل تست
 رو که شد ختم در زمین و زمین
 حکمت و شرع و شعر بر تو و من ۷۷۰
 عرضت از عرض دین مقید باد
 جزوت از عقل کل موید باد
 بر ز عرش^۲ از شرف مکانت باد
 همچو جان عمر جاودانت باد
 منهی^۳ رازها بیان تو^۴ باد
 معطی^۵ آرها بنان تو^۵ باد
 سیرت مایل محال مباد
 صورت قابل زوال مباد ۷۷۰

تمام شد

تیر ماه ۱۳۱۶ هجری خورشیدی

۱- خ : زی تو .

۲- خ : عقل .

۳- منهی بمعنی خبر گزار و خیر دهنده باشد .

۴- خ : بیانت باد .

۵- خ : بنانت باد .

اهدائی رهی معیری

به کتابخانه محترم مجلس شورای ملی

غلطنامه

در چاپ این کتاب چند اشتباه روی داده است که باید پیش از خواندن تصحیح کنند:

صحیفه	سطر	نادرست	درست
۲	۱۱	زمرین	زمردین
۳	۱۵	گاه سریر	گه سریر
۳	۱۷	آنست	آسمانست
۴	۲	کله	کله
۴	۴	سرو دامن	سرو و دامن
۵	۱۲	زنی	زمن
۵	۱۶	جنبشی	جنبش
۶	۶	بطخی	مطبخی
۷	۴	چوب و نی	چوب و من
۷	۶	یا کیا	با کیا
۷	۹	کسوت نی	کسوت من
۷	۱۰	خلعت نی	خلعت من
۷	۱۲	بنات	نبات
۷	۲۰	واجعون	راجعون
۸	۱۰	بست	بسته
۸	۱۲	حجره غلافی	حجره را غلافی
۸	۱۶	پیراهنت	پیراهنست
۹	۱۰	حواش	هواش
۹	۱۷	ساختش	ساختش
۱۰	۹	عدل و پایه	عدل ماده
۱۰	۱۲	سریرت	شریرت
۱۱	۱۵	انصافت	انصافست



صحیفه	سطر	نادرست	درست
۱۱	۱۶	اسرافت	اسرافست
۱۳	۱۶	طاهرا	ظاهرا
۱۳	۱۷	آسیابیت	آسیابیت
۱۴	۳	نی چو	من چو
۱۴	۱۰	بستو	مستعد
۱۴	۱۷	بتخت	بتخت
۱۵	۱۱	چرا گاه راه	چرا گاه و راه
۱۶	۲	شگرف بایسته	شگرف و بایسته
۱۶	۱۲	بتها	تبها
۱۶	۱۳	والائیت	والائیت
۱۶	۱۴	زیبائیت	زیبائیت
۱۶	۱۵	تهیست	شهیست
۲۲	۱۱	ساختش	ساختش
۲۸	۵	گر	کر
۳۱	۱۴	آنکی	آنکهی
۶۶	۸	ضخوند	صخوند
۶۶	۱۶	ضخو	صخو
۶۶	۱۶ و ۱۷	سوم آغاز روز پس	سوم آغاز روز پس
۷۹	۴	از بر آمدن آفتاب	سوم بمعنی هشیاری
		از	از

باغ نو پیر سرگرم سازم عسکر
تا بگریم لحظه از غمها و رنج و اندوه

مؤسسه دانش

که سالهاست در کلکته بخدمات علمی اشتغال
دارد اینک کتابخانه نیز در طهران دائر نموده
آثار مهمه ادبی منطبعة هندوستان و مطبوعات
انگلیسی و کتب مفیده چاپ ایران را در دسترس
دانشمندان میگذارد -

مؤسسه دانش خیابان (صنیع الدوله) سعدی تهران

